

مترجم: م. پرنا

دولت و بحران سرمایه‌داری

به ضمیمه‌ی نظریه‌ی مارکسیستی بحران

نویسنده: دیوید یَفه

مترجم: م. برنا

طرح روی جلد اثر George Grosz، هنرمند کمونیست آلمانی (۱۸۹۳-۱۹۵۹)

عنوان: دولت و بحران سرمایه‌داری (به ضمیمه‌ی نظریه‌ی مارکسیستی
بحران)

نویسنده: دیوید یَفه

مترجم: م. برنا

چاپ اول: انتشارات مندل، زمستان ۱۳۵۹

چاپ دوم: زمستان ۱۳۹۶

This Book is Persian Translation of: The State and the Capitalist Crisis (Addition: “the Tendency of the Rate of Profit to Fall and the Crisis Theory”, which has been chosen from “The Marxian Theory of Crisis, Capital and the State”, David Yaffe, 1972)

First Published: February 1976, 2nd Edition, September 1978

Source: www.marxists.org

Author: David Yaffe

توضیحات چاپ جدید فارسی

با نظر به پیش‌گفتارهای خود نویسنده و مترجم، نیازی به معرفی نویسنده و اثرش از سوی ما باقی نمی‌ماند. دلیل بازچاپ این کتاب نیز با خواندن آن روشن می‌شود. به هر حال، خواننده با تحلیلی مواجه خواهد شد که علاوه بر ارایه‌ای ارتدوکس از برخی نظرات مارکس، تلاش بر آن دارد که بحرانی مشخص و سیاست‌های معین بورژوازی برای مقابله با آن، تبعات بحران و استلزامات آن برای عمل کمونیستی را توضیح کند.

نویسنده همه‌چیز را خوب توضیح می‌دهد و دست بورژوازی را نیز برای اقدامات آینده‌اش تا حدودی خوب می‌خواند، آلا این که چنین بحران عمیقی، سرمایه‌داری غرب را به مسیر بازآرایی کلان و ساختاری‌ای هدایت خواهد کرد که بعدها نئولیبرالیسم نامیدندش، یعنی همان چرخش به سوی مالی‌گرایی‌ای که هم‌اکنون شب عیش و عشرتش، در تداوم بی‌انتهای کاذبش به حد خودش برخورده است. از تبعات تاکنونی چنین تصادم خود با خودی، می‌توان به ترامپسم، برگزیت و ... اشاره کرد.

علی‌ایحال، در این چاپ جدید، کل متن با نسخه‌های انگلیسی‌ای که در سایت www.marxists.org موجود بود، مطابقت داده شد و تصحیحاتی اندک اعمال گردید. با لحاظ کردن نسخه‌ی انگلیسی، ترجمه‌ی بخش ضمیمه با ترجمه‌ی آقای سوداگر مطابقت داده شد، نتیجه این که ترجمه‌ی آقای سوداگر ایرادات فراوانی دارد. در کل متن، شماره‌های داخل [] به مراجع و یادداشت‌های نویسنده اشاره دارند که در انتهای هر بخش آورده شده‌اند و کلمات داخل () از سوی نویسنده و داخل [] یا از سوی مترجم است و یا ما. پانویس‌های مترجم در هر صفحه و با ذکر (م) در پایانش مشخص شده‌اند و باقی پانویس‌ها از آن ماست. از خواننده می‌خواهیم که برای پانویس‌های بلند بر ما ببخشاید، لیکن گریزی نداشتیم. در کل متن برای معادل‌های مهم، در همان صفحه، کلمات زبان مبدأ آورده شده‌اند تا منظور شفاف‌تر باشد. هم‌چنین در کل متن اصطلاحات و خطوط و جملاتی به منظور تأکید بیش‌تر، از سوی ما بلند شده‌اند. در بخش ضمیمه هر چه زیرش خط کشیده شده، عین نسخه‌ی انگلیسی‌اش است.

در پایان می‌ماند ذکر این که اشتباه‌های موجود، قصور ماست، لیکن امیدواریم که مقصود متن را کژ نکرده باشیم. اگر این متن کمکی به رشد کمونیسم این خطه کرده باشد، ما پاس تلاش‌های مان را گرفته‌ایم. باشد که در عرصه‌ی فراخ ترجمه‌ی ایرانی، کسانی پیدا شوند که هم‌ت ترجمه‌ی متون دیگر این نویسنده را بکشند، به یک دلیل ساده: خوب‌اند و بیان‌گر.

فهرست

پیش‌گفتار مترجم	۶
پیش‌گفتار نویسنده بر چاپ اینترنتی کتاب	۹
پیش‌گفتار نویسنده بر چاپ دوم	۱۰
پدیدار، ذات و امکان سیاست کمونیستی	۱۳
دولت و بحران سرمایه‌داری	۲۶
مقدمه	۲۷
نحوه‌ای که سرمایه‌داری خود را بروز می‌دهد	۳۰
مؤلفه‌های یک نظریه‌ی بحران	۳۹
نظریه‌های نادرست درباره‌ی بحران سرمایه‌داری	۴۰
نظریه‌ی مارکسی بحران	۴۴
بحران سرمایه‌داری	۴۷
هزینه‌ی دولتی و رونق پس از جنگ	۵۱
یادداشت‌ها	۶۶
خلاصه‌ای درباره‌ی نظریه‌ی مارکسیستی بحران	۶۸
گرایش نزولی نرخ سود و نظریه‌ی بحران	۶۹
بحران سرمایه‌داری	۷۶
یادداشت‌ها	۸۴

پیش گفتار مترجم

«منافع اقتصادی بنیادی پرولتاریا تنها می‌تواند با
یک انقلاب سیاسی که دیکتاتوری پرولتاریا را
جانشین دیکتاتوری بورژوازی کند؛ برآورده
شود.» **لنین**

رفیق یفه پیش از این با نام "یافی" و به عنوان یک "اقتصاددان انگلیسی" به خوانندگان ایرانی معرفی شده است.^۱ اما او نه تنها یک "اقتصاددان" مارکسیست، که یکی از برجسته‌ترین چهره‌های جنبش کمونیستی بریتانیا نیز هست.

در این نوشته یا بهتر بگوییم سخنرانی کوتاه، رفیق یفه هم‌چون یک تئورسین راستین پرولتاریا در پی آن است که بحران کنونی سرمایه‌داری را بر پایه‌ی نقد انقلابی مارکس از این شیوه‌ی تولید درک کند، تا از این طریق، دفاع سیاسی از طبقه‌ی کارگری را که ناگزیر به مقابله با بحران و دفاع از سطح معیشت خویش برخواهد خواست، پی‌ریزی کرده باشد. رفیق یفه نظریه‌ی بحران را یک "سلاح سیاسی ضروری" می‌داند، سلاحی که بورژوازی امروز به یمن ضعف مفرط جنبش کمونیستی و تحریفات بورژوایی از مارکسیسم، بدان مسلح است و پرولتاریا باید با احیای مارکسیسم انقلابی، آن را به کف آورد. پس نویسنده به قول خود «بلاواسطه درگیر بحث سیاسی» است و هدفش نه چاره‌اندیشی بر معضلات سرمایه‌داری و نه ارایه‌ی تحلیلی "واقعاً علمی" از بحران کنونی آن، بل که در وهله‌ی نخست، اثبات ضرورت سوسیالیسم و مطلوبیت آن به عنوان تنها راه رهایی پرولتاریا از منگنه‌ی تناقضات درونی سرمایه‌داری است.

رفیق یفه نه تنها نظریه‌های بورژوایی بحران، بل که نظریه‌های رفرمیستی موجود در جنبش‌های کارگری کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری را نیز مورد نقد و بررسی اجمالی قرار می‌دهد. یکی از رایج‌ترین انواع نظریه‌های اخیر، نظریه‌ی "مصرف نامکفی"^۲ و آشکال

^۱ - منظور، کتاب «نظریه علمی بحران سرمایه‌داری»، اثر دیوید یافی با ترجمه‌ی محمد رضا سوداگر، از انتشارات پازند است. (م)

^۲ - Under Consumption Theory

نظریه‌ای که علت بحران سرمایه‌داری را نه در گرایش نزولی نرخ سود، بل که در ناتوانی سرمایه‌داری در ایجاد بازار برای کالاهای تولید شده می‌داند. اولین نمونه‌ی این نظریه در اوایل قرن ۱۹ توسط اقتصاددانانی چون سیموندی مطرح شد، لیکن توسط مارکسیست‌هایی چون رزا لوکزامبورگ، پل سوئیزی، پل باران [و هم اکنون جان بلامی فاستر، نیز] مورد استفاده قرار

رنگارنگ آن است. متأسفانه جنبش کمونیستی ما نیز به دلایل مختلف از آن بی بهره نمانده و آن را، به خصوص در برخورد با قابلیت‌های حاکمیت جدید سرمایه در حل بحران سیاسی-اقتصاد کنونی، به انحای مختلف به نمایش گذارده است. پی آمدها، یا بهتر بگوییم توهمات خطرناک سیاسی-فرمیستی ناشی از این نظریه را می‌توان به این شرح، خلاصه و جمع‌بندی نمود:

۱- بحران سرمایه‌داری، در چارچوب سرمایه‌داری و بدون یورش وسیع و همه‌جانبه‌ی بورژوازی بر سطح معیشت طبقه‌ی کارگر، و به این اعتبار، توده‌ی مردم، قابل حل است،
۲- حتّا برعکس، راه حل بحران در آن است که تدابیری به نفع پرولتاریا از جانب دولت بورژوایی اتخاذ شود،

۳- طبقه‌ی کارگر می‌تواند پیش از سرنگونی نظام سرمایه‌داری، پروسه‌ی برنامه‌ریزی تولید را به نفع خود آغاز کند (راه رشد غیر سرمایه‌داری).

در جزوه‌ی حاضر، رفیق یفه به اجمال بسیار، به این نظریه پرداخته است. به همه‌ی این دلایل، شاید به جا بود که ما در این مقدمه شرحی مفصّل بر آن ارایه دهیم. اما به دلایل گوناگون ممکن نشد. لذا برای توضیحات بیش‌تر در این زمینه رفقا را رجوع می‌دهیم به:

۱- «نظریه‌های ارزش اضافی»، بخش ۲، فصل ۱۷ (نظریه‌ی انباشت ریکاردو و نقدی بر آن). در این مبحث، مارکس مبانی عام رد این نظریه را مورد بحث قرار داده و آن را «توضیح بحران» خوانده است.

۲- «سرمایه» جلد ۲، ترجمه‌ی انگلیسی، صفحات ۴۱۵-۴۱۴، که در آن **مارکس نظریه‌ی "مصرف نامکفی" را «توضیح واضحات محض» نامیده است.** در این جا ما به نقل از کتاب «آنتی دورینگ» انگلس، که در آن به قول رفیق یفه «شاید مؤثرترین و روشن‌ترین حمله به نظریه‌ی مصرف نامکفی بحران، صورت گرفته باشد» [۱] اکتفا می‌کنیم:

گرفته است. (تبیین بحران سرمایه‌داری، بازنگری مارکسیستی نظریه‌ی بحران، کریس هارمن، جمشید احمدپور، نشر نیکا، مشهد، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۱۳۳)

اما... مصرف نامکفی توده‌ها، محدودیت مصرف توده‌ها به آنچه برای بقا و بازتولید آنان ضروری است، پدیده‌ی تازه‌ای نیست. این پدیده از زمانی که طبقات استثمارکننده و استثمارشونده وجود داشته‌اند، وجود داشته است... مصرف نامکفی توده‌ها شرط ضروری همه‌ی اشکال مبتنی بر استثمار، و لذا من جمله سرمایه‌داری است. اما این شکل کاپیتالیستی تولید است که بحران به بار می‌آورد. لذا مصرف نامکفی توده‌ها پیش شرط لازم بحران‌ها نیز هست، و در آن‌ها نقشی را ایفا می‌کند که از مدت‌ها پیش شناخته شده است. لکن علت وجود داشتن بحران‌های امروز را همان قدر توضیح می‌دهد که علت وجود نداشتن آن‌ها را در گذشته. (ترجمه‌ی فارسی، صفحه‌ی ۲۷۷)

و اما بخش "ضمیمه‌ی" جزوه‌ی حاضر، بخشی از همان مقاله‌ی مفصل‌تری است که تحت عنوان "نظریه‌ی علمی بحران" به فارسی انتشار یافته است. رفیق یفه سپس قسمت‌هایی از مقاله‌ی مذکور را در نشریه‌ی تئوریک-سیاسی "گروه کمونیست‌های انقلابی"^۱ شماره‌ی ۳ و ۴، تکرار کرده است و ما بخش "ضمیمه" را از آن‌جا برداشته‌ایم. متأسفانه به دلیل مغشوش و در پاره‌ای موارد مغلوط بودن ترجمه‌ی فارسی موجود از این قسمت، و نیز ترجمه‌ی فارسی جلد ۳ «سرمایه» که در آن‌جا وسیعاً مورد استفاده قرار گرفته است، ناگزیر تمامی این قسمت را دوباره به فارسی برگردانیم.

زیرنویس‌های بخش اول جزوه و آنچه در سراسر متن در کروش آمده از مترجم است. این ترجمه را، با همه‌ی کوچکی، به کارگران چاپ تقدیم می‌کنم، به این امید که زحمات و محبت‌های بی‌دریغشان را پاس داشته باشیم.

مترجم، بهمن ۵۹

۱- نظریه علمی بحران سرمایه‌داری، دیوید یافی، محمدرضا سوداگر، ص ۸۲ و ۸۳

¹ - Revolutionary Communist Group (RCG)

یفه از کادرهای رهبری این گروه بود.

پیش‌گفتار نویسنده بر چاپ اینترنتی کتاب

این مقاله/سخن‌رانی، باید به منزله‌ی تفریطی بر مباحث ایدئولوژیکی دیده شود که متعاقب پایان رونق پس از جنگ جهانی [دوم]^۱، درگرفتند. این جزوه، دفاعی‌ست از نظرگاه مارکسیسم درخصوص تئوری بحران و نیز تحلیلی‌ست مارکسیستی از نقش دخالت دولت پس از جنگ جهانی [دوم] در اقتصادهای سرمایه‌دارانه. بنابراین بسیاری از مصالح [بحث] برای نسل جدید رفقای که به مارکسیسم گرویده‌اند، ارزش‌مند باید باشد.

لیکن چند ضعف نیز، نسبت به آن دوره، [توسط واقعیت] جرح و تعدیل شده‌اند. این نوشته، تئوری بحران را با [نظریه‌ی] امپریالیسم درهم‌نمی‌آمیزد. از این رو، توان سرمایه‌داری را در ایجاد شقاق بین صفوف طبقه‌ی کارگر برجسته نمی‌سازد. یکی از وجوه مهم و پرمعنای "نئولیبرالیسم"، تسریع در افزایش شقاق سیاسی و اقتصادی بین طبقه‌ی کارگر در کشورهای امپریالیستی‌ای چون بریتانیا (از سویی کارگران ماهر و طبقات متوسطی^۲ که انتخاب دولت محافظه‌کار توری را در چهار موقعیت پشت‌بانی کرده‌اند و در همان حال بخش‌های بیش‌تر و بیش‌تری از طبقه‌ی کارگر در فقر دم‌افزون‌اند) است. در عوض این سقوط و شکست سیاست‌های نئولیبرالی در سالیان اخیر است که لایه‌های ممتاز بیش‌تری از طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط را به پشت حزب کارگر تونی بلر کشانده است. برای بحث بیش‌تر در خصوص موضوع دوم، می‌توان به نوشته‌های زیر مراجعه کرد:

-David Yaffe's article 'The Politics and Economics of Globalisation' from FRFI 137

-Robert Clough's 'Labour: a party fit for imperialism'

-Much other material contained in the 'Marxism', Larkin Publications

-Fight Racism! Fight Imperialism! Sections of the RCG/FRFI web site

نوامبر ۱۹۹۸

^۱ - Post-War Boom

^۲ - برای آشنایی با مقوله‌ی "طبقه‌ی متوسط جدید" و نیز برخی تحولات منبعث از سرمایه‌داری متأخر و "نئولیبرالیسم"، خواننده می‌تواند به کتاب «طبقه‌ی متوسط جدید و سیاست سوسیالیستی» (الکس کالینیکوس، پاییز ۹۶، انتشار اینترنتی) مراجعه کند.

پیش‌گفتار نویسنده بر چاپ دوم

مقاله‌ی «دولت و بحران سرمایه‌داری» نوشته‌ای است براساس یک سخن‌رانی. این سخن‌رانی در اکتبر ۱۹۷۵ در "انجمن دانشجویان اقتصاد دانشگاه فری" در آمستردام ایراد شد. اینک حدود سه سال از برگزاری آن کنفرانس می‌گذرد. واقعیات این سه سال به روشنی و با قاطعیت بر مباحث این جزوه گواهی می‌دهند.

در حالی که نرخ متوسط تورّم در حوزه‌ی کشورهای «او.ای.سی.دی»^۱ عجلتاً از نقطه‌ی اوج ۱۲/۵٪ در ۱۹۷۵، به حدود ۷٪ در حال حاضر تنزل یافته است، لیکن تعداد بی‌کاران در این کشورها در آغاز سال ۱۹۷۸ متجاوز از ۶۱ میلیون، یعنی نیم میلیون بیش از تعداد بی‌کاران در پایان بحران یک‌ساله‌ی ۱۹۷۵ بود. سیر گرایش‌ات اخیر حاکی از آن است که بار دیگر با افزایش هم‌زمان بی‌کاری و تورّم، اوضاع به وخامت خواهد گرایید.

در بریتانیا تعداد بی‌کاران، علی‌رغم طرح‌های تصنعی دولت به منظور پایین نگاه داشتن سطح بی‌کاری، از ۱/۶ میلیون نفر تجاوز می‌کند. با وجود آن که نرخ تورّم پایین آمده است، باید به خاطر داشت که میزان تنزل سطح زندگی در بریتانیا در سال ۱۹۷۷ از تنزل سطح زندگی در این کشور، در هر یک از سال‌های شروع گردآوری و ثبت آمار اقتصادی تاکنون، بیش‌تر بوده است. نرخ تورّم، حتّاً علی‌رغم افزایش بی‌کاری، به زودی رو به فزونی خواهد گذارد. دولت "حزب کارگر" بنابر ماهیتی که دارد، "سیاست درآمدی"^۲ و "کنگره‌ی اتحادیه‌های"^۳ مطیع و سر به راه را به منظور پایین نگاه داشتن سطح زندگی کارگران به خدمت گرفته است. در حال حاضر دولت "حزب کارگر" می‌کوشد در دورانی که نرخ تورّم بالغ بر ۸٪ است، افزایش دست‌مزد ۵ درصدی را تثبیت نماید.

^۱ - O.E.C.D. یا «سازمان همکاری و توسعه‌ی اقتصادی». کشورهای آمریکا، بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا و ژاپن در آن عضویت دارند. (م)

^۲ - Inflation

^۳ - Income Policy

سیاستی که در جهت محدود کردن درآمدها، به منظور مهار تقاضا و در نتیجه جلوگیری از افزایش قیمت‌ها، اعمال می‌شود. (م)

^۴ - Trade Union Congress (T. U. C)

کنگره‌ی اتحادیه‌های بریتانیا که هر سال یک‌بار، تشکیل می‌گردد. در بریتانیا، «تی. یو. سی» به عنوان یک اسم عام، سازمان جنبش تریدیونیونیستی این کشور را به طور کل، افاده می‌کند. (م)

در سه سال گذشته، شاهد یورش‌های بی‌سابقه‌ای بر کارگران بخش دولتی بوده‌ایم؛ یورش‌هایی که هدفش کاهش هزینه‌ی دولتی را تعقیب می‌کرده است. تنها در بخش خدمات غیر نظامی دولتی، از آوریل ۱۹۷۶ تاکنون بالغ بر ۱۲۰۰۰ شغل از دست رفته است. طبقه‌ی حاکم، تمامی مواضع ایدئولوژیک موجود بر سر راه جدا کردن کارگران بخش دولتی از کارگران بخش خصوصی را از میان برداشته است تا زمینه برای بسط دامنه‌ی این یورش بر کل طبقه‌ی کارگر به بهترین نحو فراهم آید. سهم آموزش و پرورش و بهداشت از بودجه‌ی دولت، اکنون دیگر حتا برای حفظ همان سطح حقیر خدمات ارایه شده توسط این دو بخش سطحی که در طول دوره‌ی رونق پس از جنگ جهانی دوم سطح متعارف محسوب می‌شد، نیز کفایت نمی‌کند و کم و کیف خدمات این دو بخش به طور جدی در حال تنزل است.

اکثر مواضع ایدئولوژیک مورد بحث و بررسی این مقاله، از طرف جراید، رهبری "حزب کارگر"، و رهبری جنبش تریدیونیوئیستی به منظور دفع هرگونه مقابله‌ی جدی با یورش‌هایی که طبقه‌ی کارگر را هدف دارد، مورد استفاده قرار گرفته است. حتا مخالفین سیاست‌های دولت "حزب کارگر" از تدارک یک ضد حمله‌ی جدی عاجز مانده‌اند. **آنان تکیه‌ی خود را دقیقاً به آن مواضع ایدئولوژیک (از قبیل "نظریه‌ی مصرف نامکفی"، "نوسازی صنایع"، و غیره) داده‌اند که امکان هرگونه عکس‌العمل و مقابله‌ی طبقاتی یک‌پارچه و متحد را از بین می‌برد!**

یکی از نکات مقاله، که درباره‌ی نقد «بخش‌هایی از جنبش کارگری که به زبان بورژوازی سخن می‌گویند و چهارچوب مباحثاتی‌ای را که بورژوازی معین کرده، می‌پذیرد»، گفته شده است، محتاج توضیح بیش‌تری است.^۱ لازم به تذکر است که مسأله به این سادگی که آنان صرفاً در بند برخی "افکار ناصحیح" اسیر باشند نیست، بل که وفاداری این بخش‌ها به چهارچوب [بورژوایی] در واقع بیان‌گر منافع مادی این بخش‌ها، بیان‌گر وابستگی بالفعل آنان به ادامه‌ی حیات امپریالیسم

^۱ - من این موضوع را در مقاله‌ی زیر بسط داده‌ام:

Trade Unions and the State: The Struggle against the Social Contract, in Revolutionary Communist 7 pp 22-29.

^۲ - رجوع شود به پارگراف آخر مقدمه‌ی نویسنده.

بریتانیا می‌باشد.^۱ جریانات اپورتونیستی، به ناگزیر در جنبش طبقه‌ی کارگر رشد کرده، به موانعی جدّی بر سر راه بنای جنبشی انقلابی در این منطقه بدل می‌گردند. این جریانات، خواه متشکل از رهبران حزب کارگر و اتحادیه‌های کارگری باشند، که "لزوم محدودیت مزدها" و "عکس‌العمل مسئولانه‌ی" اتحادیه‌ها را طرح می‌کنند، و خواه دانشگاهیان و شبه‌چپ‌های دیگری که افزایش مزدها را عامل مهمّی در ایجاد تورّم می‌بینند در هر حال، قدر مسلّم این است که این جریانات اپورتونیستی در ابقای نظام سرمایه‌داری ذی‌نفع‌اند.^۲ نقش اصلی اینان مهار جنبشی است که با تعمیق بحران و دفاع ناگزیر و متقابل طبقه کارگر از سطح زندگی خویش، ضرورتاً اعتلا می‌یابد.^۳

دوم سپتامبر ۱۹۷۸

^۱ - این همان فحوائی است که فردریش انگلس از بخشی از جنبش کارگری انگلیس ارایه می‌دهد و لنین تحت مقوله‌ی "اشراقت (آریستوکراسی) کارگری" به آن بسط می‌دهد و تبعات سیاسی آن را در نقد "انترناسیونال دوم" و "سوسیال شوینیسیم" و "کائوتسکیسم" و ... تا به نهایت‌اش پی می‌گیرد و بدین‌گونه ممکن می‌کند آن‌چه را که ما می‌نامیمش "انقلاب کارگری".
^۲ - نگاه کنید به مقاله‌ام:

Which Way Forward for Communists? Critique of the British Road to Socialism, in Revolutionary Communist 7

^۳ - به منظور تشریح این موضوع از وجهی دیگر، ناگزیریم از آوردن پارگرافی بلند از مقاله‌ی «سه منبع و سه جز چپ بورژوایی» از جزوه‌ی «چپ در انقیاد سرمایه و کاپیتال مارکس»: «لحاظ کردن این نکته به‌جاست که درنگ کردن بر فهم و تحلیل غلط این جریانات و نیز خط و ربط این تحلیل غلط با نظرگاه‌های سیاسی ایشان، به معنای تقلیل و اِحاله‌ی این اشتباهات به صرفاً خطاهای معرفت‌شناسانه و روش‌شناختی ایشان نیست. این که «چرا به این شناخت‌های ناسره و خطوط ناصواب می‌رسند؟»، خود امری سواست. پاسخ پرسش و چرایی مزبور، در پیوند است با پاسخ پرسش و چرایی وجود داشتن‌شان. منطق وجودی آن‌ها برمی‌گردد به هستی‌شناسی جامعه‌ی بورژوازی. در واقع نمی‌توان بورژوازی را بدون مکمل منطقی‌اش در جناح چپ یافت. چپ بورژوایی زائیده‌ی منطقی بورژوازی است؛ که در شرایط حادث انقلابی و سیاسی چه بسا بورژوازی به نام آن عمل می‌کند. این هستی منطقی چپ بورژوایی، در تمامی ادوار تاریخ سرمایه‌داری دوام داشته و نویسنده را وامی‌دارد که بگوید همان‌طور که هگل این دوام در چیزها را ذات می‌داند، خود چپ بورژوایی را امری ذاتی بداند، ذاتی سیاست برآمده از منطق سرمایه و ذاتی سیاست در عصر سرمایه‌داری. پس خود این نگرش و سیاست دوام داشته و تنها صور آن متفاوت است: این که در شرایط مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ژئوپلیتیک، در صورت‌های گوناگون زائیده می‌شود. در واقع همان‌طور که منطق ارزش، در تلاش است که مقاومت ارزش مصرفی نیروی کار را با مقوله «مزد»، «قانون اضافه جمعیت»، «بحران‌های ادواری سرمایه‌داری» و ... در هم شکند، در سطح انضمامی سیاسی نیز، سیاست سرمایه‌دارانه در تلاش است تا مبارزات اقتصادی و سیاسی پرولتاریا را با چپ بورژوایی در هم شکند. این تکوین منطقی چپ بورژوایی، یکی از ارکان همان نظریه‌ی هم‌مونی‌ایست که گرامشی تدوین کرده است. بنابراین، از اهمّ وظایف چپ راستین، تن زدن از این جای‌گاه منطقی-ساختاری و افشا و مبارزه با اشغال‌کنندگان این قرارگاه است. در واقع اگر دو وظیفه‌ی فوق به نحو احسن انجام شود، بورژوازی به خاک سیاه خواهد نشست.»

پدیدار، ذات و امکان سیاست کمونیستی^۱

از احکام مارکسیستی، یکی این است که مارکسیسم وجه علمی نیز دارد و این گزاره، از آن احکام برناگذشتنی‌ای است که برای ما ارتدوکس‌ها در زمره‌ی یک حکم ایمانی جلوه می‌کند و به واقع ایمانی نیز هم هست.^۲ لیکن گفتار علم مارکسیستی، از کجا می‌آید؟ مگر واقعیت یکی نیست و چرا مارکسیسم، معرفت بورژوایی را به منزله‌ی ایدئولوژی و گفتار کذب نفی می‌کند؟ مگر نه این است که آن به اصطلاح علم بورژوایی نیز از همان "تک‌واقعیت" برمی‌خیزد؟ در واقع مارکسیسم قایل به یک وارونه‌نمایی از سوی علوم بورژوایی و ناتوانی‌شان در رسوخ به واقعیت است. آتش‌خور این وارونه‌نمایی از کجاست؟ مارکسیسم ابتدابه‌ساکن جواب را در سویه‌ی خود همان "تک‌واقعیت" می‌جوید، در وارونه‌گی خود واقعیت و واقعیت به منزله یک کذب واقعی.

ذات و پدیدار

آموخته‌ایم که علم زاید می‌بود اگر شکل پدیداری چیزها و ذاتشان بی‌واسطه یکی می‌بود. در این جا سخن از یک شکاف و وارونه‌گی‌ای می‌رود که بین ذات و پدیدار منزل دارد. این وارونه‌گی در سرمایه‌داری چه گونه باید توضیح شود؟ اصل پرسش در این است که چرا ذات، مسبب پدیداری است از آن خود، یا از چه رو ذات، پدیدارش را تکوین می‌دهد؟

^۱ - خواننده می‌تواند این نوشته را به عنوان تکمله‌ی نظری‌تر این کتاب، از نظر بگذراند. نویسنده پاره‌ای مسایل را بدون واکاوی و گشودن مطرح کرده بود که قصد ما برای توضیحشان، این مقدمه را موجب شد. به برخی از این مسایل، از سوی ما در پانویس‌ها اشاره شده و خواننده را به این نوشته ارجاع داده‌ایم. امیدواریم که منظورمان برآورده شده باشد.

^۲ - وجه ایمانی مارکسیسم و این که از وجهی مارکسیسم حقیقتی است که در خود واقعیت به ودیعه نهاده می‌شود، آن سویه‌ای است که ما را از تمامی گونه‌های سکولاریسم و از جمله مارکسیسم سکولار متمایز می‌کند. درست است: مارکسیسم علم مبارزه‌ی طبقاتی و رهایی پرولتاریاست. لیکن برای مارکسیسم سکولار و مُشرک، مارکسیسم و کمونیسم ابزاری است برای رهایی بشریت. اما خود مارکسیسم، از همان ابتدا از این متد لیبرالی-کانتی تدوین شده در «دین در محدوده‌ی عقل محض» برگزیده است. کمونیسم ابراز نیست، خود وضعیت رهایی است.

پرسش بعدی در این است که علی‌رغم هگل که موضوع شکل‌های ظهور و تجلی یک ذات زیرین را به ناگزیر حاوی تصادفات بی‌شمار می‌دانست، شکل مشخص ظهور یک ذات و دقیقاً ضرورت شکل ویژه‌ی پدیدارش، از کجا مایه می‌گیرد؟

در این جا این پرسش باید مطرح شود که خود سرمایه چیست؟ آموخته‌ایم که سرمایه رابطه‌ی ارزشی و انتزاعی خودگستر و منطق شیء‌واره‌ای است که حُلُول می‌کند در جسمانیت ابژه‌ها به منزله‌ی منطق کالایی‌سازی. پس دیگر هیچ چیز همان‌گونه نیست که پیش‌تر بوده. خود همین دیگربودگی خود چیز و نوع واردشدنش در منطق سرمایه، کلیت در فرآیندی را صیوروت می‌دهد که ذات است. سرمایه تجریدی‌ست واقعی^۱، که به توازی خودگستری‌اش مجرّدات واقعی دیگری، که محصول حُلُولش در ابژه‌ها و طریقه‌ی غلبه‌اش بر مقاومت ابژه‌ها در مقابل منطق کالایی‌شدن‌اند، را تکوین می‌دهد. فرآیند ذات، فرآیند تضادمندی‌ست که از همان ابتدا با این تضاد توأمان است، اصلاً چیزی غیر این تضاد نیست. تضادی که هم در مفهوم خود سرمایه به منزله‌ی کار جدا افتاده از شرایطش و هم در مفهوم حُلُول و تبدیل چیزی به غیر از خودش و منطق کالایی‌سازی نهفته است. به‌واقع، این منطق شیء‌واره‌ساز قدرت‌مند، از همان آغاز مبتنی بر تضاد است و این تضاد در سطوح مختلف انکشاف منطقش، خود را بازتولید کرده و ارزش را وامی‌دارد که برای غلبه بر این تضاد، راه‌کارهایی را صیوروت دهد. از آن جمله‌اند: از طریق قیمت برای غلبه بر تضاد ارزش و ارزش مصرفی در سطح مبادله، از طریق رانت برای غلبه بر مقاومت ارزش مصرفی‌ای چون زمین و معدن و نفت، از طریق منفعت و سود برای غلبه بر تضاد میل به انباشت ارزش و میل خود سوژه، از طریق مزد و بیکارسازی برای غلبه بر مقاومت نیروی کار، ... در واقع ما به یک سازوکار بنیادین می‌رسیم: ذات تضادمند موجد سازه‌واره‌ها و ساختارهایی‌ست که پدیدار نامیده شده‌اند. پس پدیدار، کید ذات است و یا شکل ظهور و تحقق ذات است برای به تعویق انداختن تضاد درون‌ماندگارش، برای این که به مثابه ذات که انتزاعی‌ست خودگستر، بپاید. در واقع ذات، نه همان جوهر کهن، بل که تضادی‌ست که حرکتی را رقم می‌زند که اُتونوم

^۱ - مبتنی بر مباحث زون رتل (Alfred Sohn Rethel)

است و لذا منطق‌دار و به گفته‌ی مارکس، هم از آن روست که سرمایه سوژه‌ی اعظم است. می‌توان جرأت کرد و گفت که دوگانه‌ی ذات و پدیدار، تنها در سرمایه‌داری ست که تکوین می‌یابد. چرا که تنها در این شیوه‌ی تولید است که استخراج کار اضافی، شکل منطق ناب و شیء‌واری اقتصادی به خود می‌گیرد که سیاست تنها آن‌جا وارد می‌شود که خود این شکل ناب، عدم کفایتش به دلیل تضاد درون‌ماندگارش اِحرّاز می‌شود. اما خود این شکل ناب از همان ابتدا به واسطه‌ی تضادش ناتمام است و لذا سیاست عجین‌آش. خود این شکل ورود سیاست به میدان، کلّ سیاست سرمایه‌دارانه و نحوه و لحن و نحو مبارزه با آن را یک‌سره دیگرگون می‌نماید که در ادامه به آن‌ها می‌رسیم.

پس ذات، یک شکاف هستی‌شناختی‌ای را تکوین می‌دهد که می‌شود همان پدیدار و این شکاف به شکل یک وارونه‌گی جلوه می‌کند. مثال متواتر را ما هم می‌زنیم. آموخته‌ایم که در سطح پدیدار، مزد قیمت کار کارگر و ارزش کار کارگر است و یک چیز را می‌پوشاند که این مبادله، مبادله‌ی هم‌ارزها نیست که اگر بود، سرمایه‌ای تولید نمی‌شد. این وارونه‌گی از کجا می‌آید؟ دقیقاً از خود شکل مزدی. «به این ترتیب، [شکل مزدی] هر نوع رد و اثری را از تقسیم کار روزانه به "کار لازم" و "کار اضافی"، به کاری که ارزش آن پرداخت شده و کاری که ارزش آن پرداخت نشده محو می‌کند. [تمامیت] کار مانند کاری به نظر می‌رسد که ارزش آن پرداخت شده است. در نظام بی‌کاری وضعیّت به گونه‌ی دیگری است. در آن‌جا کار سرف برای خودش و کار اجباری برای ارباب زمین‌دار، از لحاظ زمان و مکان، هر دو متمایز شده است. در کار بردگی، حتّاً آن بخش از کار روزانه که برده طی آن فقط ارزش وسایل معاش خود را جبران می‌کند، و بنابراین عملاً برای خود کار می‌کند، چون کار برای اربابش به نظر می‌رسد. تمامی کار او چون کاری به نظر می‌رسد که ارزش آن پرداخت نشده است. برعکس در کار مزدبگیری، حتّاً کار اضافی یا کاری که ارزش آن پرداخت نشده، هم چون کاری به نظر می‌رسد که ارزش آن پرداخت شده است. اکنون می‌توان در عمل اهمیّت عظیم این تغییر شکل را هنگامی که مزد نیروی کار چون مزد کار، قیمت نیروی کار چون قیمت کارکرد آن پدیدار می‌شود را درک کنیم. این شکل که فقط نمود کاذب کار مزدبگیری را بیان می‌کند، رابطه‌ی واقعی بین سرمایه و کار را نامشهود و

عکسِ آن را نشان می‌دهد.^۱ پس «آنچه درباره‌ی تمامی شکل‌های پدیداری و پیش‌زمینه‌ی پنهان آن‌ها صادق است در مورد شکل پدیداریِ "ارزش و قیمت کار" یا "مزد" که در تباین با رابطه‌ی اصلیِ خودِ ارزش و قیمتِ نیروی کار نمود می‌یابد، صادق است. شکل‌های پدیداری مستقیماً و به طور خودپو هم‌چون ایده‌های مقبول و شکل‌های متعارف اندیشه بازتولید می‌شوند.»^۲

پس آن وارونه‌گی، به‌واقع یک وارونه‌گیِ اُنْتولوژیک است که برای "فاهمه‌ی بورژوازی" و "تفکر مرسوم" که در سطح پدیدار می‌ماند و سکنا می‌گزیند، غیرقابلِ شناخت می‌ماند. پس این نابسندگی و عدم کفایتِ اپیستمولوژیک را صرفاً در خودِ سویه‌ی شناخت و در ذهنِ افراد و سوژه‌ها نباید دید، که بل باید در سویه‌ی خودِ وضعیتی به منزله‌ی هستی دید: هستی به مثابه‌ی هستیِ وارون و وضعیتیِ کاذب. سرمایه آن وضعیتی‌ست که به مثابه‌ی یک انتزاع خودگستر و خودجنبان^۳ همیشه خود را به وارونِ خودش بازمی‌نمایاند و مارکسیسم آن متدی‌ست دیالکتیکی که دستِ این کیدِ ساختاریِ سرمایه را می‌خواند. در واقع یکی از رازهای سرمایه، همین فرم‌ها و شکل‌های وارون‌اند و بدین نمط فرم‌ها و شکل‌های ازخودبیگانه‌ساز که «مستقیماً و به طور خودپو هم‌چون ایده‌های مقبول و شکل‌های متعارف اندیشه بازتولید می‌شوند». این ایده‌های مقبول و شکل‌های متعارف اندیشه، مگر چیزی هستند غیر از همان چیزی که ما به نام ایدئولوژی می‌شناسیم. پس ایدئولوژی یک خودانگیختگیِ اپیستمولوژیک است، تو گویی که خودِ منطقِ ساختارساز از زبان ما سخن می‌گوید.

منطق سرمایه و ارزش، به منزله‌ی ناب‌ترین سطح انتزاع از مناسبات جامعه‌ی کالاییِ فعلی، از وجهی، قدرتمندترین نیرویی است که در سطح انضمامی و تاریخی عمل می‌کند و بر همه‌چیز حد می‌زند. این حد زدن، حد زدنِ قدرتِ شیء‌واره‌کننده‌ی آن و تبدیل کردن همه‌چیز به مانندِ خویش و زایده‌ی خویش است. این حد زدن با میانجی‌های متفاوت، خود

^۱ - سرمایه، جلد یک، کارل مارکس، حسن مرتضوی، نشر آگه، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۵۷۹ و ۵۸۰.

^۲ - همان، ص ۵۸۲.

^۳ - Self-Moving Abstract

را بر تنِ سطح انضمامی حکم می‌کند. از طریق قیمت در مبادله، از طریق رانت در مسئله‌ی زمین و معدن و نفت، از طریق منفعت و سود در مسئله‌ی خواست و میل، از طریق دست‌مزد و قیمت کار در موضوع ارزش نیروی کار، از طریق واژه و نشانه به عنوان ماده‌ی خام در هنر و ... نکته‌ی مهم اما این است که تمامی این میان‌جی‌ها، خود میان‌جی‌هایی واقعی، اما کاذبند که به مثابه‌ی فرم‌های بیگانه‌ساز و پدیدارهای فریب‌دهنده، باید که نقد شوند تا شناخت صحیح ایجاد گردد. پس دقیقاً همین واقعیات کاذب بنیان ایدئولوژی‌اند.

در واقع آن ناتوانی پیش‌گفته‌ی علوم بورژوایی در فراچنگ آوردنِ واقعیت، همان چیزی‌ست که مارکس در مقدمه‌ی جلد یک «سرمایه» به آن «کرانه‌های عبورناپذیر خودِ علم اقتصاد بورژوایی»^۱ می‌گوید و لوکاچ در «تاریخ و آگاهی طبقاتی» آن را با «آستانه‌ها یا کرانه‌های معرفت‌شناختی برآمده از موقعیت طبقاتی بورژوازی»^۲ توضیح می‌دهد و می‌نویسد: «آگاهی طبقه‌ی سرمایه‌دار به این نکته [و نکات]، به معنای آن است که این طبقه خود را باید نفی کند.»^۳ در واقع می‌توان چنین گفت که بورژوازی در سطح پدیدارهای برآمده از تضاد درون‌ماندگارِ ذاتِ باقی می‌ماند و همان‌طور که پدیدارِ ضامن این است که ذات سرمایه بپاید، علم بورژوایی نیز کاری نمی‌کند جز همین دسته‌بندی و منظم کردن خودِ پدیدار، تنسيق انکسارهای پدیداری ذات و بازتولید ایدئولوژی به مثابه وضعیت کاذب، تا که ضمانتی باشد برای حفظ وضعیت کاذب. لیکن از آن‌جا که پدیدارِ تجلّی ذاتِ تضادمند است و بدین نمط هم پوشاننده و هم آشکارنده‌ی ذات و از آن‌جا که راه رسیدن به ذات و واقعیت به منزله‌ی دیالکتیک ذات و پدیدار، از شکاف‌های پدیدار می‌گذرد، لذا شکاف‌ها و لکنت‌ها و نابسندگی‌های بیان بورژواییِ امور که چیزی نیست جز دسته‌بندی و نظم بخشیدن به پدیدار، دریچه‌ای‌ست به علم کمونیستی و بیان پرولتریِ امور.^۴ لکنتِ مبتنی بر تضاد امر واقعی و واقعیت سرمایه‌داری، خود را در لکنت زبان بورژوا نشان می‌دهد و همین جاست که بورژوا دست به کار قصّه و داستان می‌شود که در سطح نظام‌مندش می‌شود همان گفتمان

^۱ - سرمایه، جلد یک، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر آگه، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۳۶.

^۲ - تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه‌ی زنده‌یاد شهید محمدجعفر پوینده، نشر تجربه، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۸، ص ۱۸۱.

^۳ - این بیانِ موجزی‌ست از آن‌چه آلتوسر در مورد نظریه‌ی شناخت مارکس به ما می‌گوید.

که پوشاننده‌ی چیزی نیست الا لکنت زبانش و لکنت و کذب واقعیتش. سعادت و مکتب بورژوا هم‌نشین مَسکنت معرفت و لکنت زبانش است و عسرت و نَقمت پرولتاریا قرین نعمت معرفت و سلاست زبان و همت انقلابی‌اش است. از آن مسکنت و لکنت بورژوایی سرکوب و گفتمان زاییده می‌شود و از این نعمت و سلاست و همت پرولتاریایی پراکسیس و انقلاب آفریده می‌شود.

اغوای پدیدار

آموخته‌ایم که صرف اشراف بر این منزل‌گاه‌ها و سطوح انتولوژیک و شکاف‌ها و منطق فرآیندشان، چیزی دگرگون نخواهد شد. در این میان کشش و جذبه‌ای به سوی پدیدار وجود دارد که می‌بایست بیش‌تر واکاوی شود. این کشش و جذبه، که در واقع "اغوای پدیدار" است، چه‌گونه می‌تواند توضیح شود؟

«پدیدارها و صور پدیداری چیزها، در "تفکر رایج و مرسوم" به صورت خودانگیخته به عنوان خود واقعیت بازتولید می‌شوند، نه از آن رو که آن‌ها بیش از هر چیز به سطح و دریافت حسی نزدیک‌اند، بل که از آن جهت که اشکال پدیدارها تولید طبیعی عمل روزمره است. کنش روزمره و سوداگرایانه، "تفکر مرسوم و رایج" را خلق می‌کند.^۱ پس این کشش و جذبه چیزی نیست جز مجاب‌شوندگی توسط چیزی که خود محصول کنش روزمره‌ی خود سوژه‌ی زینده در شیوه‌ی تولید کاپتالیستی است. این آغشتگی و درهم‌فرورفتگی پدیدار و عمل روزمره‌ی انسانی بنیانی‌ست برای اغوای پدیدار به عنوان چیزی که از من به مثابه "اگو" و به واسطه‌ی من بازتولید می‌شود. آن اغوا، منتج از آغشتگی پدیدار با "اگو"ی خیالین و آینه‌ای‌ست که خود پدیدار را به عنوان محصول خود "من" بازتولید می‌کند و همین می‌شود یکی از بنیان‌های اومانیزم فلسفی بورژوایی. مارکس در بخش «سرشت بت‌واره‌ی کالا و رمز آن» در جلد یک «سرمایه» می‌گوید: «این کشف علمی دیرنگام که

^۱ - دیالکتیک انضمامی بودن، کارل کوسیک، دکتر محمود عبادیان، نشر قطره، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۱۳.

محصولات کار، مادام که ارزش‌آند صرفاً تجلی شیء وارِ کاری هستند که انسان برای تولید آن‌ها صرف کرده است، البته دوران معینی را در تاریخ تکامل نوع بشر مشخص می‌کند، اما به هیچ وجه تصاویر وهم‌گونی را از بین نمی‌برد که سبب می‌شود سرشت اجتماعی کار چون سرشت چیزها، خود محصولات، به نظر رسد. ... بنابراین، کلّ رمز و راز جهان کالا، همه‌ی سحر و جادویی که محصولات کار در دوران تولید کالایی را در هاله‌ی مه‌آلود خویش پیچانده است، ناپدید خواهد شد آن‌گاه که ما به شکل تولیدی دیگری گریز بزنیم و گذار کنیم.^۱» پس الغای این کشش و جذبه، نه صرفاً یک الغای مبتنی بر آگاهی بل که بیش‌تر یک الغای عملی، انقلابی و در نتیجه سیاسی است. آن پوسته و حجاب توسط علم مارکسیستی تحلیل و تبیین می‌شود، اما به میان‌جی خود واقعیت تضادمند، در مراحل بحرانی به شکاف در پوسته‌ی پدیداری و عیان شدن خود شکاف ساختاری می‌انجامد و خود جنبش خودبه‌خودی حاصل از تنش مبتنی بر تضاد و شکاف ساختاری را به سطوح بالاتری از مبارزه و به سطوح ژرف‌تری از مقابله با وضعیت می‌کشاند.

از سوی دیگر اغوای پدیدار را چنین می‌توان صورت‌بندی کرد که به قول اسپینوزا «چرا توده‌ها جوری برای بندگی‌شان مبارزه می‌کنند که گویی برای رست‌گاری‌شان است؟» این جا دُشواری "میل" مطرح می‌شود. انسان به واسطه‌ی امر اجتماعی زبان، ماهیتاً میل‌ورز است. در واقع فقدان مرکزی زبان، که در واقع چیزی نیست جز از دست رفتن خود "چیز" در زبان، امری را تکوین می‌دهد که مبتنی بر همان فقدان است و میل می‌نامندش. چون "چیز" برای همیشه از دست رفته است، پس میل می‌ورزیم. پس میل نه امری بیولوژیک که اگر این‌طور بود، می‌شد همان غریزه‌ی حیوانی، امری ست کاملاً آنتروپولوژیک. اما دقیقاً همین‌جاست که می‌توان همان پیچ‌لینی را گفته بود: «آزادی چه کسی؟ برای چه چیزی؟»، دوباره تکرار کرد: «میل چه کسی؟ به چه چیزی؟». «میل ماهیت انسان است، اما این ماهیت، چندان جهان‌شمول و خصلتی مشترک [و فراتاریخی] نیست و بیش‌تر واقع‌بودگی تاریخی و نسبت‌هاست.^۲» محتوای میل ما توسط سرمایه‌داری بر ساخته می‌شود، و این امر به گونه‌ای رخ

^۱ - سرمایه، جلد یک، حسن مرتضوی، نشر آگاه، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۱۰۰ تا ۱۱۳.

^۲ - مقاله‌ی کار و اسارت بشر: اسپینوزا، مارکس و «بندگان خودخواسته‌ی» سرمایه‌داری، جیسون رید، ترجمه‌ی محمد هادی.

می‌دهد که گویا میلِ خود ماست. لیکن راز اصلی دقیقاً در این جاست: این دقیقاً میلِ خود ماست، چرا؟ چون به واسطه‌ی میلِ خود ما رخ می‌دهد. پس ما به صورتِ مَسروری، به اجبارِ سرمایه، شوق می‌ورزیم. آن کشش و جذبه، تجلّی همین اشتیاق است. یأس ما بیش‌تر نه محصولِ آن اجبار، بل که در نرسیدن به ابژه‌های میلمان هستیم. از این بن‌بست، چه‌گونه باید جست و رست؟ روشن است که توسطِ انقلاب. در این‌جا آن کلام انگلس هم‌چون گوهری می‌درخشد: «پرولتاریا ابتدا به ساکن وارد فرآیند انقلاب می‌شود نه به دلیل این که کمونیست است، بل که دقیقاً به این دلیل که وعده‌های بورژوازی متحقّق نشده است.» (نقل به مضمون) انقلابی که در آن اجراگریِ هیستری پرولتاریا، پدر سرمایه‌دار را به زیر می‌کشد. استلزامِ منطقی این هیستری، مکملِ دیالکتیکیِ آن است که در شکل و سواسِ کمونیستی بیان می‌شود که تجلّی‌اش می‌شود همان حزب کمونیستی. حزبی که به میان‌جیِ آن، پدر کمونیست به جای پدر سرمایه‌دار بر اریکه‌ی عتاب و خطاب و برسازیِ میل ما می‌نشیند. پس الغای این کشش و جذبه، نه صرفاً الغای مبتنی بر آگاهی از محتوای میلمان، بل که بیش‌تر الغای متعیّنِ عاملِ کاپینالیستیِ برساننده‌ی میلِ ما و خلقِ متعیّنِ عاملِ کمونیستیِ آن است.

امکان سیاست کمونیستی

از قرارِ اقتصادِ سیاسیِ مارکسیستی، تضادِ "هم‌زمان" ذات، در بستری "درزمانی" حیات دارد و خودِ حرکتش چیزی نیست جز برملا شدنِ ناممکنیِ پایایی‌اش و انسدادِ بازنماییِ تام و تمامش به میان‌جیِ پدیدار. اما این همه‌ی موضوع نیست. این‌جا این پرسش دوباره باید طرح شود که خودِ سرمایه چیست؟ مارکس می‌گوید: «سرمایه، فقط در حکمِ یک رابطه‌ی موکّد ارزش است، زیرا سرمایه یک رابطه‌ی اعمالِ قهر رویِ مزدبگیر است که او را وامی‌دارد تا کار اضافی انجام دهد، یک رابطه است که با شلاقِ زدنِ نیروی موکّدِ کار، ارزش اضافیِ نسبی خلق می‌کند. سرمایه در هر دو مورد ارزش را تنها هم‌چون قدرتی ناشی از شرایطِ مادیِ خودِ کار که بر ضدّ آن به کار گرفته شده، خلق می‌کند، یعنی خلقِ ارزشِ زمانی

ممکن است که شرایط کار از خود کار جدا شده و تنها هم‌چون یکی از شکل‌های خودِ کار مزدی و به‌سانِ یک شرطِ وجودی کار مزدی وجود داشته باشد.^۱

پس سرمایه همان کار است که شرایطش از خودش جدا شده باشد. بنابراین می‌توان گفت که «مفهوم سرمایه، تعریف ساختاری متضاد است که هم‌زمان حاوی یک شبه‌ذات است که به ناگزیر هم‌چون یک اَبَر‌سوژه‌ی تام و کلی ظاهر می‌شود. اما در واقع چیزی نیست مگر سخت‌جان‌ترین شکل بت‌وارگی در طول تاریخ نوع بشر، چیزی نیست مگر سوژه‌ی دسته‌جمعی که به دلیل خصلت انحرافی روابط مالکیت و روابط تولید در این دوره‌ی معین تاریخی، قادر نیست خود را در هیأت واقعی خود به نمایش بگذارد. این امر نه به معنای آشتی و مصالحه‌ی بین وحدت و تفاوت (ذات و پدیدار)، آن‌گونه که در مصداق ساختارهای موجود در [کتاب] فلسفه‌ی حق [هگل] به عقلانیتشان اذعان شده، بل که به معنای اعتراف به وجود قهری آشتی‌ناپذیر در درون یک ساختار است.»^۲ پس نبردی‌ست ناگزیر در این میانه برای احراز جای‌گاه ذات: سرمایه و یا کار دسته‌جمعی مشترک؟ خود این پرسش چیزی نیست جز همان تنشِ حک شده بر تن اجتماع: مبارزه‌ی طبقاتی. پاسخ این پرسش را عاقبت این مبارزه‌ی طبقاتی بین طبقه‌ی پرولتاریا و طبقه‌ی سرمایه‌دار خواهد داد. پس این پرسش ذات، پیشاپیش پرسشی ست سیاسی.

گفتیم که سرمایه آن سوژه‌ی اعظم شی‌ء‌واره‌سازی‌ست که می‌تواند با تسری این منطقش بر کار دسته‌جمعی مشترک، خود آن نبرد را پیشاپیش به نام و کام خود به صورت درون‌زاد و اتونوم حل کند. لیکن این "کار زنده" است که آفریننده‌ی ارزش است. از این جاست که پروسه‌ی شی‌ء‌وارگی^۳ منطق ارزش نمی‌تواند تا به انتها ادامه یابد، چرا که با از بین بردن "کار زنده" نافی خودش خواهد بود. از همین رو این تضاد درون‌ماندگار دلالت بر این دارد که پرولتاریا تا به انتها سوژه‌ی انقلابی جامعه‌ی سرمایه‌داری‌ست و انحلال این سوژگی از سوی کاپیتالیسم محال خواهد بود، تا وقتی که خود کاپیتالیسم توسط پرولتاریا منحل شود. این عدم

^۱ - Marx, Karl, 1963 [1862-3], Theories of Surplus-Value, Volume 1. Moscow: Progress, p. 93.

^۲ - جهانی‌سازی، چهار الگو و یک روی کرد انتقادی، تونی اسمیت، فروغ اسدپور، نشر پژوهاک، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۱، ص

۲۳۶ و ۲۳۷.

^۳ - Reification

یارایی ساختاری گسترش منطق شیء‌وارگی تا به غایت، یعنی انسداد. این انسداد، یکی از آن منزل‌گاه‌های منطقی است که سیاست بورژوایی وارد میدان می‌شود. از آن است که "لنینیسم" وارد می‌شود و دست بر سیاست می‌گذارد که خود این انسدادها عیان شود. از آن است که "لنینیسم" و "بلشویسم" این چنین بر سیاست اصرار می‌ورزد و از اکونومیسم و رفرمیسم و آوانتوریسم و بلانکیسم و ... تن می‌زند و به پی‌ریختن یک سیاست پرولتری اهتمام می‌ورزد.

لیکن همان گونه که نظریات سرمایه‌دارانه صرفاً ایده‌های نظری کاذبی نیستند که سرمایه‌داری آن‌ها را توسط آپاراتوس‌های ایدئولوژیکش به خورد سوژه می‌دهد تا سوژه‌ی تحت انقیاد خود را بی‌آفریند، بل که بیش‌تر انتظام خود پدیدار سرمایه و خود وضعیت کاذب هستند، سیاست و نظریات کمونیستی هم ایده‌هایی صرف نیستند که بتوان صرفاً با آژیه کردن آن‌ها و آگاهی رساندن به توده‌ها بتوان جنبش کارگری را کمونیست کرد، بل که خود آن سطح انکشاف واقعیت و سطح مبارزه‌ی طبقاتی منکشف شده‌ی مبتنی بر آن است که آحاد کارگری را از کمونیست بودنش آگاه می‌کند، البته فقط با میان‌جی منطقی حزب کمونیستی. حزب به مثابه آن بیان سیاسی منسجم وضعیت و آن بیان سیاسی متشکل، ضامن منطقی‌ای است که عملیات پرولتاریا و جنبش‌اش را مقدور می‌کند و آن شکاف برناگذشتنی اقتصاد و سیاست را در جامعه‌ی بورژوایی، برگزشتنی می‌کند.

عقب افتادن از این سطح انکشاف باعث دنباله‌روی از عین، و پیش افتادن زیادی نیز منجر به سکتاریسم و کمونیسم چپ‌روانه خواهد شد. تحلیل و حزب کمونیستی دو چیز را لحاظ می‌دارد: این سطح انکشاف خود واقعیت و نیز دیدگاه کلیت تضادمند و ناتمام را، استراتژی و تاکتیک خود را مبتنی بر آن‌ها می‌چیند. در این جا غرض انتخاب یکی از دو گانه‌های اراده‌گرایی-بلانکیسم و اکونومیسم-تکامل‌گرایی و ... نیست، برعکس، دقیقاً برای غلبه بر این دیلماها و شکاف‌هاست که باید سطح خود انکشاف واقعیت و نظرگاه کلیت تضادمند را لحاظ واتخاذ کرد. حزب، بیش‌تر بیان پرولتری سطح انکشاف واقعیت بر بستر کلیت ناتمام و شکاف‌دار تاریخ‌مند سرمایه، و پراتیک جمعی و تشکیلاتی «چه باید کرد؟» مبتنی بر آن تحلیل و بیان است. به طور مثال یادآور می‌شویم دیوانگی عمومی ناسیونالیستی و

جنگ‌طلبانه‌ی توده‌ها را در جنگ جهانی اول. کائوتکیسم، همان خط اکونومیستی-تکامل‌گرا، این را می‌بیند و به نام ماندن با پرولتاریا، جنگ‌طلب می‌شود و یا پراودای سال ۱۹۱۷، با حضور کامنف و استالین، و قبل از ورود لنین به سنت پترزبورگ، پس از انقلاب فوریه روسیه، دفاع توده‌ها را از دولت موقت می‌بیند و از ترس جدا افتادن از توده‌ها، به منشویسم نزدیک می‌شود. لیکن لنینیسم و حزب کمونیستی، آن جنگ‌طلبی و این منشویسم توده‌ها را لحاظ می‌کند، لیکن هیچ‌گاه به دنباله‌روی و اکونومیسم دچار نمی‌شود. لنین چنین اظهار می‌دارد: «رفیق کامنف "حزب توده‌ها" را در مقابل "گروه مروج" قرار می‌دهد، ولی توده‌ها اینک به دیوانگی دفاع‌گرایی "انقلابی" تسلیم شده‌اند. آیا برای انترناسیونالیست‌ها برازنده‌تر نیست که در این نقطه نشان دهند که آن‌ها می‌توانند به جای این که "بخوانند با توده‌ها باقی بمانند"، یعنی به مستی "توده‌ای" تسلیم شوند، در مقابل این بیماری همه‌گیر مقاومت کنند؟ آیا ما در تمامی کشورهای متحارب اروپایی ندیده‌ایم که [سوسیال]شوینیست‌ها کوشیده‌اند بر این اساس که خواسته‌اند "با توده‌ها باقی بمانند" خود را توجیه کنند؟ آیا ما نباید قادر باشیم که برای مدتی علیه مستی "توده‌ای" در اقلیت بمانیم؟»^۱ درست در همین وضع مستی توده‌ای ناسیونالیستی و جنگ‌طلبی، لنین از مواضع قطع‌نامه‌های صلح در برابر جنگ انترناسیونال دوم گذر کرد و شعار "تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی" را تنها شعار صحیح کمونیستی دانست. چرا که از متن تحلیل مشخص از شرایط مشخص کلیت تضادمند، امکان انکشاف خود واقعیت به این آستانه‌ها را تشخیص داده بود و به همین خاطر بود که به آن شاعر جوان دادائیست، والریو مارکو^۲ گفت: «من نمی‌دانم که شما چه قدر رادیکال هستید یا من چه قدر رادیکال هستیم، اما آدم باید سعی کند همیشه به اندازه‌ی واقعیت رادیکال باشد [و از آن عقب نماند].»^۳ از طرف دیگر بلشویک‌ها در قیام زودرس ژوئیه‌ی سنت پترزبورگ، به

^۱ - لنین، درباره‌ی تاکتیک‌ها، مجموعه آثار لنین، جلد ۲۴، انتشار فارسی در فضای مجازی.

^۲ - Valeriu Marcu

^۳ - این گونه است که سفاکت آن "چپی" که به جای موضع صحیح سرکوب شدن جنبش سبز توان اعتلای به جنبش سوسیالیستی را در جنبش ارتجاعی و به اصطلاح مترقی سبز می‌دید برملا می‌شود، و یا عدم درایت آن به اصطلاح "کمونیستی"

توصیه‌ی لنین سعی در جمع‌آوری کارگران و سربازان مسلح که اقلیتی بودند، از باریگادهایشان کردند. یعنی در نفی سکتاریسم و چپ‌رویِ کودکان و پیش‌رَس و زودرَس اقدام کردند.

پاسکال فیلسوف، جمله‌ای دارد بدین مضمون که: «رست‌گاری نه در هدف، بل که در مسیر رسیدن به هدف است.» این که هدف کمونیسم است ما را رست‌گار نخواهد کرد، مایه‌ی رست‌گاری ما در طی مسیر رسیدن به کمونیسم نهفته است. داد و قال‌های اُلترای کمونیستی که بیش‌تر بروز هویت‌طلبی است تا سیاست، و رُفت و روب‌های اصلاح‌طلبانه و اکونومیستی، گامی واقعی را در طی مسیر رسیدن به هدف، موجب نخواهند شد. اگر در پیش‌اسرمایه‌داری سیاست و اقتصاد، با هم‌آند که بسنده‌اند، در سرمایه‌داری آغاز سیاست از نابسندگی و عدم کفایت ساختاری خود اقتصاد است. این عدم کفایت به قول مارکس سوژه‌ی اعظم و اتونوم که همان سرمایه است به دلیل تضاد درون‌ماندگارش، سرآغاز دولت بورژوایی است. لیکن این عدم کفایت سرآغاز سیاست کمونیستی و امکان ضرورت آن نیز هست. این چنین است که ما نه به رغم اقتصاد، بل که به دلیل اقتصاد، از خود سیاست آغاز می‌کنیم. هر چه سطح این عدم کفایت عیان‌تر شود، بی‌قواره‌گی خود دولت و سیاست بورژوایی نیز عیان‌تر می‌شود و در نتیجه کفایت کمونیسم و سیاستش شفاف‌تر. لیکن هوش‌یار باشیم که این "از جا در رفتگی"، خصلت انفجاری دارد و لزوم آمادگی و تدارک از همین جاست. اگر که به قول لنین آماده نباشیم، فرجه از دست خواهد رفت.

کمونیست‌ها و نه آن‌چه که ما به نام "چپ" می‌شناسیم - چرا که چپ‌ها همیشه با پای لنگان از عقب چیزی گام می‌زنند که ما بورژوازی می‌نامیم - به منزله‌ی بخشی از طبقه و به قول لوکاچ آن‌هم بخش مسلح به نقطه‌ی فرازین آگاهی طبقه‌ی پرولتاریا، نه از طبقه دفاع، که به زبان طبقه بیان می‌دهند. در واقع کمونیسم ابتدا به ساکن آن آهیخته‌ترین و ژنده‌ترین بیان وضعیت و "چیز" به زبان و از موضع پرولتاریاست. نگاه دفاع‌گرایانه از طبقه، از یک موضع

که در تهاجم امپریالیستی به سوریه فراتر از موضع صحیح حفظ اسد، اعتلای به اصلاح جبهه‌ی مقاومت به سمت سوسیالیسم را می‌بیند، افشا می‌شود.

الیتیستی، سوسیال دموکراتیک، جانشین گرایانه^۱ و ... برمی آید که نافی و مانع آن چیزی است که ما "خودرهانیِ پرولتاریا به دست خودش" می نامیم. این جا رازی است که ما به مددِ لنین می توانیم بگشاییم و آن این که: این "خودرهانی" و این غلبه‌ی کارگران بر، به قولِ لوکاچ، شکافِ "آگاهیِ بالفعل" و "آگاهیِ بالقوه" شان، به میانِ جیِ همین کمونیسم متشکل که نامش "حزب" است، ممکن می شود. نه که به صرفِ ظهورِ حزبِ آن شکاف حل می شود، بل که خودِ این ظهورِ حزب، امکانِ منطقی و ضروریِ این انحلالِ شکاف را متحقق می کند. از وجهی، حزب نه صاحبِ چیزی به نام "دانشِ کمونیستی"، بل که آن ترکیب و چیدمانی است که دستِ آخر، کارگران به میانِ جیِ آن به این آگاهی نایل می شوند که این دانش، از همان ابتدا نزدِ خودِ آن‌ها بوده است. فرآیندِ عظیمِ انقلاب، یک فرآیندِ عظیمِ روان‌کاوی است که نه بر روی کاناپه‌ی کوچکِ تئورسین‌های آکادمیک منش در میان کتاب‌خانه‌های هانشین و مشغولِ روئت نور بر فرازِ کوهِ طُبور، بل که بر روی کاناپه‌ی عظیمِ تاریخ و اجتماع و به میانِ جیِ پراتیک و عملِ کردِ حزب، "اجرا" می شود. باید از خوابِ گرانِ محصولِ دهه‌ها تثبیت و یگانه‌سازیِ سرمایه‌داریِ فوردیستی و نئولیبرالیستی تحت زعامت آمریکا و غرب بیدار شد و در گرگ‌وکیشِ "افولِ هژمونیک"، به همراهِ جغدِ مینروای "لنینیسم" و "بلشویسم" به پرواز درآمد. بال‌هایی سخت برای طیرانی طولانی، چشمانی تیز برای رصد و چنگال‌هایی پر قدرت برای شکار باید داشت.

¹ - Substitutionalist

دولت و بحران سرمایه‌داری

مقدمه

طی بیست سال گذشته، بحث‌هایی پیرامون چیزی به نام اقتصاد مارکسی در جریان بود. بسیار جالب است که این بحث‌ها را با بحث‌های دوره‌ای که در شُرُف ورود به آن هستیم مقایسه کنیم. به گمان من، می‌توان گفت که بورژوازی در دوره‌ی رونق پس از جنگ [جهانی دوم] از اعتماد به نفس کافی برای دامن زدن به بحث و گفت‌وگو پیرامون مارکس برخوردار بود؛ و این اعتماد به نفس، در تمامی مباحثات پیرامون اقتصاد مارکسی انعکاس می‌یافت. در این دوره، نشان دادن چیزهایی از قبیل این که چه گونه مارکس مبشر ظهور کینز^۱ است؛ چه گونه کینز با مارکس قرابت دارد؛ چه گونه مارکس با کینز هم‌خوانی دارد و امثال این‌ها، مُد روز شده بود. کتاب «مارکس و اقتصاد نوین» [۱] که در سال ۱۹۶۸ منتشر گردید، مجموعه‌ی مباحث عمده‌ای است که در این زمینه مطرح شده است. عنوان این کتاب، خود در حکم جمع‌بندی شیوه‌ی برخورد بورژوازی به مارکسیسم است. در طول این دوره، بورژوازی به خود اطمینان داشت؛ دوره‌ی رونق پساجنگ را از سر می‌گذارند، شاهد عظیم‌ترین رشد تولید سرمایه‌داری در تاریخ خویش بود و بنابراین ظرفیت آن را داشت که با مارکس رفتاری "لیبرال" داشته باشد. ولی ما امروز شاهد اوضاع کاملاً متفاوتی هستیم. روال بحث‌ها عوض شده، چرا که آن اعتماد و اطمینان از بین رفته است. اقتصاددانان امروز درگیر بحثی عمده و اساسی‌اند، بحثی که نظریه‌های محوری اقتصادسیاسی کلاسیک پیش از مارکس را

^۱ John Maynard Keynes (1883-1946)

اقتصاددان انگلیسی که مشهورترین نوشته‌ی وی کتاب «نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول» است. کینزینسم برخاسته از نظریات این اقتصاددان است که در میان دو جنگ و در دوران رونق بزرگ (big boom) پس از جنگ دوم تا بحران‌های دهه‌ی هفتاد، الگوی اقتصادی حاکم بود. برای آشنایی مقدماتی با این نظریه و چه‌گونه‌ی عروج آن و نیز نقد آن، مثلاً رجوع کنید به فصل ۱۲ کتاب «تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی» (ای. ک. هانت، سهراب بهداد، نشر آگه، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۱). ارنست مندل مهم‌ترین تفاوت نظری مارکس و کینز را این‌گونه توضیح می‌دهد: «در مارکس روی کرد و ارزیابی‌های اقتصاد کلان از نظریه‌ی ویژه او در باب ارزش و ارزش اضافی، نشأت می‌گیرد، حال آن‌که در مورد کینز و مکتبش، محاسبات کلان اقتصاد دارای خصلتی صرفاً تجربی و "بی‌واسطه" است.» (فرهنگ‌نامه اندیشه‌ی مارکسیستی، گروه نویسندگان، ترجمه اکبر معصوم بیگی، نشر بازتاب نگار، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۸، ص ۵۷۴).

زنده می‌کند. [۲] آرای آدام اسمیت و ریکاردو^۱ امروز بار دیگر در بحث‌هایی که پیرامون ماهیت بحران کنونی در گرفته است، نقش محوری یافته‌اند.

بورژوازی، اندکی پس از آن که مارکس نقد کوبنده و ویران‌گرش را بر اقتصادسیاسی نوشت، مقولات معمول و مرسوم را به کلی رها کرد و به دیدگاهی روی آورد که اقتصاد "نئوکلاسیک"^۲ آینده را پی‌ریزی نمود. حتّا مقولاتی که ریکاردو بسط داده بود و علی‌الخصوص "نظریه‌ی کاری ارزش"^۳، دیگر بیش از حد خطرناک شده بودند. حتّا درک سرمایه‌داری به مثابه جامعه‌ای طبقاتی می‌بایست یک‌سره کنار گذاشته می‌شد. برای بورژوازی پس از مارکس، مسأله این نبود که آیا بین طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر تضادّ منافع وجود دارد یا نه؛ مسأله این بود که نه تنها سهم طبقه‌ی کارگر، بل که سهم طبقه‌ی سرمایه‌دار، ملاک، افراد فنی، و خلاصهً سهم هر کُلاشِ مزدورِ دیگرِ یک جامعه‌ی بورژوایی، از تولید چه قدر است. از دیدگاه جدید، تقسیم تولید دیگر نه فقط بین کارگران و سرمایه‌داران، بل که بین کلیه‌ی اقشار جامعه، و در هماهنگی و سازگاری کامل صورت می‌گرفت. مقولات بنیادی‌ای که اقتصادسیاسیِ کلاسیک بسط داده و مارکس آن‌ها را به نقدی انقلابی کشیده بود، جبوتانه به خاک سپرده شد. با این حال، همان مقولات اقتصادسیاسیِ کلاسیک امروز بار دیگر احیا شده‌اند. طبقه‌ی حاکمه‌ای در حال زوال، ناچار به کهنه‌سربازان دیروزش روی می‌آورد تا برای مقابله با مرزبندی‌های طبقاتی و مبارزات

¹ - Adam Smith (1723-1790) and David Ricardo (1772-1823)

اقتصاددانان بریتانیایی واضع "اقتصادکلاسیک". برای آشنایی اولیه با این دو اقتصاددان بریتانیایی تبار و مفوله‌ی "اقتصاد کلاسیک" می‌توان به فصل ۴ و پیوست این فصل از کتاب «تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی» مراجعه کرد.

² - Neoclassic Economics

برای آشنایی اولیه با "اقتصاد نئوکلاسیک"، می‌توان به فصل ۸ و پیوست این فصل از کتاب «تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی» مراجعه کرد.

³ - labour Theory of Value

در مقابل، به قول مندل، مارکس «نظریه‌ی ارزش کار» (Theory of Labour Value) را بسط می‌دهد. برای فهم تفاوت این دو تئوری و در کلّ تکوین و تکامل و گسست در نظریه‌های کار و ارزش، می‌توان به کتاب ارزنده‌ی رونالد میک به نام «پژوهشی در نظریه‌ی ارزش-کار» (ترجمه‌ی محمدرضا سوداگر، مؤسسه‌ی تحقیقات اقتصادی و اجتماعی پازند، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۸) و یا به کتاب کوچک «اقتصادسیاسی» (ارنست مندل، کمال خالقی‌پناه، نشر گل آذین، تهران) مراجعه کرد.

طبقاتی، که بار دیگر تهدیدش می کنند، سلاحی بیابد. این که امروز طبقه‌ی حاکمه می تواند با وجود نقد انقلابیِ مارکس، دوباره به اقتصادسیاسی کلاسیک توسّل جوید، مولود ضعف امروزه‌ی مفرط جنبش مارکسیستی است و بس. لذا علاوه بر نشان دادن این که مقولات بسط داده شده توسط مارکس تا چه حد برای درک ماهیت بحران کنونی حیاتی‌اند، لازم است نشان دهیم که چه گونه این مقولات، مقولاتی سیاسی‌اند، و نه اقتصادی، به معنای محدود کلمه. من نشان خواهم داد که چه گونه می توان بحران کنونی را به کمک مقولات بسط داده شده توسط مارکس درک کرد، و از این طریق دفاع سیاسیِ طبقه‌ی کارگر را پی‌ریزی نمود.

اولین نکته‌ای که باید تذکر دهم این است که مارکس، اقتصاددان به معنای نویسنده‌ی کتابی در باب اقتصاد نبود و او نقدی بر اقتصادسیاسی نوشت. به عبارت دیگر، نقدی نوشت بر ایده‌هایی که بورژوازی می‌کوشید با کمک آن جامعه‌ی خویش را درک کند. به این معنا امروز هر نقدی بر آن آرا و مفاهیم در رابطه با بحران، نقدی خواهد بود بر اقتصادسیاسی. اما امروز این نقد در واقع چیزی بیش از یک نقد ساده بر اقتصادسیاسی خواهد بود، چرا که امروز آن آرا و مفاهیم پایه و اساس راه‌حلهایی را تشکیل می‌دهند که بورژوازی برای رفع بحران کنونی‌اش ارایه می‌دهد. بنابراین نقد آن‌ها پایه و اساس نقد آن راه‌حلهایی را خواهد ساخت که بورژوازی می‌کوشد به کار ببرد تا بحرانِ کنونیِ خویش را به بهای درماندگیِ طبقه‌ی کارگر حل کند. از این جاست که **ما مستقیماً و بلاواسطه درگیر مسأله‌ای سیاسی هستیم؛ درگیر بحثی پیرامون راه‌حل‌های متعددی که طبقات مختلف جامعه مایل‌اند برای غلبه بر بحران موجود به کار برند.** این است نقطه‌ی آغاز بحث من. من نه از اقتصاد به معنای دقیق کلمه، که از نقد اقتصادسیاسی، از نقد آرایه‌ی که بورژوازی می‌کوشد به کمک آن‌ها جامعه‌ی خویش را درک کند سخن می‌گویم؛ این نقد شامل آن بخش‌هایی از جنبش کارگری که به زبان بورژوازی سخن می‌گویند و چهارچوب مباحثاتی‌ای را که او معین کرده می‌پذیرند نیز می‌گردد.

نحوه‌ای که سرمایه‌داری خود را بروز^۱ می‌دهد

نخست باید به طرح این سؤال پرداخت که اصولاً چرا ما به نظریه‌ی بحران نیاز داریم؟ آیا در برخورد به مسائل کنونی سرمایه‌داری جهانی، وجود چنین نظریه‌ای واقعاً ضروری است؟ قصدم تبیین این نکته است که چرا نظریه‌ی بحران خود یک سلاح سیاسی ضروری است. مشکلات اساسی‌ای که در فهم و درک سرمایه‌داری بروز می‌کند ناشی از نحوه‌ی تجلی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است در نظر طبقه‌ی کارگر، در نظر طبقه‌ی سرمایه‌دار و در نظر کسانی که به بررسی این مناسبات می‌پردازند. در سرمایه‌داری همه چیز به شکلی وارونه^۲، یعنی درست عکس آن چه واقعاً هست ظاهر می‌شود یا تجلی می‌کند^۳. مثالی که مارکس در «سرمایه» تشریح کرده است، یعنی رابطه‌ی کار با مزد را در نظر بگیریم. چنین به نظر می‌رسد که این رابطه، رابطه‌ای است برابر. کارگر نیروی کارش را به سرمایه‌دار می‌فروشد و سرمایه‌دار نیروی کار مزبور را می‌خرد، و چنین به نظر می‌رسد که مبادله‌ی برابری صورت گرفته است. در جنبش طبقه‌ی کارگر بریتانیا، امروز شعار "یک روز-مزد عادلانه در مقابل یک روز-کار منصفانه"^۴ دوباره باب شده است. این شعار ناشی از این تصوّر است که گویا در مبادله‌ی نیروی کار با مزد -یعنی وقتی که کارگر توان کارکردن‌اش را برای مدت زمانی معین در مقابل پولی که سرمایه‌دار برای آن می‌پردازد، می‌فروشد- می‌توان نوعی برابری واقعی سراغ گرفت. اما ما می‌دانیم که این مبادله، "مبادله‌ای است نابرابر". زیرا اساسش بر این واقعیت است که مدت زمان کار کارگر طولانی‌تر است از مدت زمان لازم برای تولید کالاهای مصرفی ضروری برای بازتولید ظرفیت و توان کار کردن او. این تفاضل زمانی، بخشی از روز-کار است که به رایگان به تملک سرمایه‌دار در می‌آید. سود سرمایه‌دار ناشی از این مدت زمان -یعنی ناشی از تفاضل

^۱- Present

^۲- Inverted

^۳- برای توضیح این وارونه‌گی در سرمایه‌داری مراجعه شود به مقاله‌ی «ذات، پدیدار و امکان سیاست کمونیستی».

^۴- A fair day's pay for a fair day's work

انگلس نیز مقاله‌ای کوتاه به همین نام دارد که در نقد این شعار است.

مدّت زمانی که کارگر کار می‌کند و مدّت زمان لازم برای تولید کالاهای مورد نیاز او- می‌باشد. با وجود این، در مبادله نیروی کار کارگر با پول، یعنی در جریان پرداخت مزد برای کار انجام شده، این مبادله‌ی نابرابر به کلی از نظر پنهان مانده و چنین به نظر می‌رسد که رابطه‌ای برابر برقرار گشته است. [در رابطه یا مبادله‌ای نظیر این]، منشأ سود سرمایه‌دارانه، یعنی این واقعیت که کارگر استثمار می‌شود، به کلی از نظر پنهان می‌ماند.¹

حال در بررسی و مطالعه‌ی تورّم، باز مشکلی از همین نوع بروز می‌کند. اگر بلاواسطه بپذیریم که در مثال فوق رابطه یا مبادله‌ای برابر برقرار گشته است، آن وقت این تصوّر که افزایش مزد می‌بایست ازدیاد قیمت را به دنبال داشته باشد، به نظر معقول می‌آید. این نظریّه، نظریّه‌ی عامّی است که بورژوازی به کار می‌گیرد. به موجب این نظریّه، قیمت نهایی کالا عبارت است از حاصل جمع هزینه‌های مختلف، به این صورت: هزینه‌ی خرید ماشین‌آلات، به‌اضافه‌ی هزینه‌ی خرید مواد اولیه، به‌اضافه‌ی هزینه‌ی مزد، و بالاخره به‌اضافه‌ی هزینه‌ای که غالباً به مثابه هزینه‌ای همانند سایر هزینه‌ها آهسته به داخل می‌خزد، و آن "هزینه‌ی سود" است. این هزینه‌ی آخری سهمی است که باید به سرمایه‌دار، در مقابل به خطر افکندن یا وام دادن سرمایه‌اش، یا سرپرستی تولید یا امثال این‌ها، پرداخت گردد. نظریّه‌های توجیه‌گرایانه‌ای که برای اثبات حقّانیت سود مطرح می‌گردند فراوان است. حال، همین که تمام این هزینه‌ها را با هم جمع کنیم، قیمت نهایی به‌دست می‌آید. فرد سرمایه‌دار مسأله را از این زاویه می‌بیند؛ نکته این است که فرد سرمایه‌دار چگونه این مسئله را تجربه می‌کند.

از این دیدگاه، "تفکّر مرسوم"² چنین حکم می‌کند که چنانچه مزد بالا رود قیمت نهایی هم باید بالا رود؛ سپس کافی است اندکی قوه‌ی تخیل داشت و چنین مطرح کرد که بالا

¹ - برای توضیح این پنهان‌شوندگی مراجعه شود به مقاله‌ی «ذات، پدیدار و امکان سیاست کمونیستی».

² - Common Sense

مترجم از معادل "عقل ظاهرین" برای این اصطلاح متواتر، استفاده کرده بود که چندان دقیق نبوده و فضای متأخر ترجمه در ایران، معادل‌های بهتری چون تفکّر مرسوم، عقل مرسوم، معرفت عام، شعور متعارف، حسّ مشترک و ... را به کار گرفته است. از دید نگارنده "تفکّر مرسوم" معادل درخورتری است. (این اصطلاح در مقابل Good Sense است که معادل‌هایی چون "عقل سلیم"، "قوه‌ی تمییز" و ... برای آن به کار برده شده است.) برای این که دریافتِ بیش‌تری از این مفهوم داشته باشیم، توضیحاتی چند، لازم به نظر می‌آید.

کوسیک در «دیالکتیک انضمامی بودن» می‌گوید: «اما "وجود واقعی" (Real Existance) و "صورت‌های پدیدار واقعیت" از یک‌دیگر متمایز‌اند. "صورت‌های پدیدار واقعیت" که بی‌واسطه در ذهن عامل‌های به لحاظ عمل تاریخی مشروط، بازتولید می‌شوند، به عنوان مجموعه‌ای از تصوّرات (Imagines) یا مقوله‌های "تفکر مرسوم" (این اصطلاح را مترجم انگلیسی Routine Thinking ترجمه کرده که به نظر ترجمه‌ی صحیح انگلیسی آن همان Common Sense باشد، به هر حال تفاوت چندانی نیز با هم ندارند) - که بر حسب عادت بربروار به عنوان مفاهیم (Concepts) نگریسته می‌شوند - اغلب در تقابل با قانون پدیدار، ساختار چیزها یا در تقابل با هسته‌های درونی ذاتی و مفهوم متناسب با آن‌اند.» (دیالکتیک انضمامی بودن، کارل کوسیک، زنده‌یاد دکتر محمود عبادیان، نشر قطره، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۸) از این توضیح چنین برمی‌آید که آدمی نه چون سوژه‌ی انتزاعی شناخت که برابر‌ایستایش جهانی چون موضوع مشاهده است، بل که چون یک موجود کنش‌گر عینی و عملی و یک فرد تاریخی در جهانی چون پهنه‌ی فعالیت حسی-عملی، می‌زیید و بر این اساس نگرشی عملی بی‌واسطه‌ی واقعیت به دست داده می‌شود. این نگرش که شکل پدیدار واقعیت را حفظ و تثبیت می‌کند همان پایه و اساس "تفکر مرسوم" و یا بهتر خود همان است. در اساس، **ایدئولوگ بورژوا، در این سطح، هیچ نمی‌کند الا منتظم کردن همین تصوّرات به صورت مقولاتی بازتابی.**

گرامشی از اصطلاح "تفکر مرسوم" برای اشاره به شیوه‌ی غیرانتقادی و ناخودآگاهِ ادراک جهان استفاده می‌کند. "تفکر مرسوم" مکانیست که ایدئولوژی مسلط، در آن بر ساخته می‌شود. اما هم چنین محلّ مقاومت در برابر آن نیز هست. گرامشی می‌گوید: «بنابراین می‌توان گفت که یک فرد دارای **دو** آگاهی نظری است. یکی که در فعالیت‌های او **ضمنی** است و در واقعیت او را با کارگران هم‌کارش در دگرگونی عملی جهان واقع متحد می‌کند و دیگری، که به صورت **تصریح شده** یا به زبان درآمده است و او آن را از گذشته و به صورت انتقادی جذب کرده است.»

(Simon, R. (1982). Gramsci's Political Thought. London, Lawrance & Wishart. p 72)

وظیفه‌ی عقل انتقادی و پراتیک انقلابی، نقد نظری و عملی این تفکر مرسوم و وضعیتِ کاذبِ موجب آن است، استخراج و به **بیان** درآوردن آن صورت **ضمنی** و تدارکِ "قوه‌ی تمیز" است.

این نقل قول از هاروی نیز می‌تواند وجوه دیگر مرتبط را روشن‌تر سازد: «معمولاً رضایت (Consent) مبتنی بر آن چیزی است که گرامشی "حس مشترک" (Common Sense) می‌نامد [این رضایت و اقناع‌شدگی، به علاوه‌ی زور و قهر، دو مؤلفه‌ی بر سازنده‌ی چیزی هستند که هژمونی می‌نامند]. حس مشترک، از عادت‌های دیرینه‌ی جامعه‌پذیری فرهنگی، که اغلب عمیقاً در سنت‌های منطقه‌ای و ملی ریشه دارند، ایجاد می‌شود. حس مشترک همان "عقل سلیم" (Good Sense) نیست که بتوان آن را از طریق بررسی نقّادانه‌ی مسائل و موضوعات روز ایجاد کرد. [به قول گرمشی در دفترهای زندان]: بنابراین، حس مشترک می‌تواند بسیار گم‌راه‌کننده، گنج‌کننده یا پنهان‌کننده‌ی مسائل واقعی زیر تعصبات فرهنگی باشد. ارزش‌های فرهنگی و سنتی (نظیر اعتقاد به خدا و کشور یا دیدگاه‌های مربوط به موقعیت زنان در جامعه) و ترس (از کمونیست‌ها، مهاجران، بیگانه‌گان یا "دیگران") را می‌توان برای پوشاندن دیگر واقعیت‌ها بسیج کرد. می‌توان به شعارهای سیاسی، که راه‌بردهای خاصی را در لفافه‌ی فنون بیانی مهم پنهان می‌کنند، متوسّل شد. واژه‌ی "آزادی" [همان‌طور که متو آرنولد (Mathew Arnold) مدّت‌ها قبل اندیش‌مندانه بیان کرد: «آزادی اسب بسیار خوبی برای راندن است، ولی برای راندن به جایی» (همان منبع نقل قول اصلی، ص ۱۴)] به قدری در فهم [مبتنی بر] حس مشترک آمریکاییان طنین‌انداز می‌شود که «به دکمه‌ای تبدیل می‌شود که نخبه‌گان می‌توانند با فشار دادن آن، در را به روی توده‌ها بکشایند» تا تقریباً هر چیزی را توجیه کنند. (J. Rapley, Globalization and Inequality: Neoliberalism's Downward Spiral, 55) به این ترتیب، بوش می‌تواند از پیش‌جنگ عراق را توجیه کند [جنگی برای آزادی و دموکراسی و حقوق بشر]. بنابراین گرامشی نتیجه می‌گیرد که مسائل سیاسی وقتی «به شکل

رفتن مرزدها عَلتِ اساسيِ تورَم است. از سوی دیگر، بنابر یک نظریه‌ی رایج و شایع [به اصطلاح] چپ، بالا بردن قیمت‌ها از جانب انحصارات، یعنی تلاش شرکت‌های چندملیتی برای دستیابی به سودهای کلان، عَلتِ بنیادین تورَم را تشکیل می‌دهد. بر همین روال، شوونیست‌های کشورهای امپریالیستی عَلتِ اصلی تورَم را، در بالا بردن قیمت مواد خام و نفت^۱، که حاصل اقدامات "خودخواهانه‌ی" کشورهای صادرکننده‌ی نفت است، می‌بینند. در تمامی این حالات، بالا رفتن هزینه‌های مختلف، که خود محتاج توضیح است، جزیی از توضیح افزایش قیمت‌ها را تشکیل می‌دهد، به این صورت که: افزایش مرزدها سبب تورَم می‌شود، افزایش سود سبب تورَم می‌شود، [افزایش قیمت مواد خام سبب تورَم می‌شود] و الی آخر. به عبارت دیگر: تورَم، که مترادف است با افزایش قیمت‌ها، به یُمن این درکِ مشعشع بورژوازی، با افزایش قیمت‌ها توضیح داده می‌شود. [عَلتِ تورَم یا افزایش قیمت‌ها، افزایش قیمت‌هاست!] این است جمع‌بندی دست‌آوردهای درخشانِ بسیاری از آکادمیسین‌های بورژوازی در تلاششان برای توضیح تورَم.

اگر بخواهیم تورَم را توضیح دهیم در واقع باید توضیح دهیم که چرا مرزدهای پولی^۲ بالا رفته، چرا قیمتِ مواد خام بالا رفته، و بالاخره چرا علی‌رغم افزایش مقدار [مطلق و] کلّ سود، نرخ سود تنزّل یافته است. هر نظریه‌ای در باب بحران کنونی سرمایه‌داری، باید پاسخ‌گوی این سؤالات باشد. این کار را نمی‌توان با توضیح افزایش قیمت‌ها بر حسب

مسایل فرهنگی تغییر داده می‌شوند به مسایل "حل‌ناشدنی" تبدیل می‌شوند. (Gramsci, Selected from the Prison Notebook, 149) برای درک نحوه‌ی ایجاد رضایتِ سیاسی، باید پوسته‌های فرهنگی معانیِ سیاسی را بشکافیم. (تاریخ مختصر نئولیبرالیسم، دیوید هاروی، محمود عبدالله‌زاده، نشر اختران، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۵۹ و ۶۰)

^۱ - برای آشناییِ اولیه با دیدگاهیِ تئوریک و مبتنی بر اقتصاد مارکسیستیِ پیرامون "نفت و نقش آن در اقتصاد جهانی" در یک بستر نظری و تاریخی، خواننده می‌تواند به جزوه‌ی «جهان نفت در جهان مارکس» (سیروس بینا، نشر اینترنتی پروسه، پاییز ۹۴) و نیز مقاله‌ی «جهانی‌شدنِ نفت: پیش‌درآمدی بر اقتصاد-سیاسی انتقادی» (سیروس بینا، فصل‌نامه‌ی اینترنتی سامان نو، شماره سوم، مهر ۱۳۸۶، ص ۳ تا ۲۲) مراجعه کند. هم‌چنین در نقد نگرش‌های مبتنی بر "رانت‌خوار نفتی" دیدنِ اقتصاد ایران و "استبداد مبتنی بر نفت"، خواننده می‌تواند مقاله‌ی «ناسیونال رمانتیسیم، تئوری اقتصادرانتی و استبداد نفتی» (ناصر پایدار، فضای مجازی) را مطالعه کند. در این مقاله نویسنده اجمالاً به سهم نفت در اقتصاد ایران نیز پرداخته است.

^۲ - Money Wage

مقدار پولیِ مزد کارگر. این مقدارِ پولی، بیان‌گرِ قوه‌ی خرید کارگر نیست و کاهش یا افزایش آن لزوماً با تنزّل یا ترقّی سطح زندگی او مطابقت ندارد. (م)

افزایش سایر قیمت‌ها انجام داد. اما مسأله این‌جاست که نظریات ناشی از "تفکر مرسوم"، نظریاتی که در بند تجلیات و ظواهر و بروزات خارجی تولید سرمایه‌داری اسیراند، جذبه و کششی فراوان دارند.^۱ زمانی که دولت محافظه‌کار [ادوارد] هیث^۲ در بریتانیا بر سر کار بود، این نظریه را مطرح می‌کرد که هزینه‌ی مزدها، به عبارت دیگر افزایش مزدها، علت اصلی تورم است؛ و این دولت مدعی بود که "انجماد مزدها"^۳ برای مهار تورم ضروری است. اما از بخت بد دولت، وقتی انجماد مزدها به اجرا درآمد، قیمت‌ها هم‌چنان افزایش یافت. این را دیگر چه‌طور می‌شد توضیح داد؟ خوب، واضح است که دولت نگفت اشکال از تضادهای نظام سرمایه‌داری است و نه بالا رفتن مزدها! خیر، تقصیر را عجلتاً می‌بایست به گردن دیگری می‌انداختند. این دیگری خارجی‌ها بودند؛ کشورهای دیگری که قیمت‌هایشان را بالا می‌برند و در نتیجه قیمت کالاهایی که به بریتانیا وارد می‌شد بسیار بالا می‌رفت. پس، افزایش تورم به علت افزایش قیمت‌های کالاهای وارداتی بوده و به هیچ‌وجه ربطی به سرمایه‌داری بریتانیا، یا نظام سرمایه‌داری به‌طور کلی نداشت، بل که گناهش به گردن بیگانه‌گانی بود که قیمت‌هایشان را بالا می‌بردند. و چنین است که در هر مرحله، آن‌ها که می‌کوشند تورم را توضیح داده و با پی‌آمدهای سیاسی آن برخورد کنند، ناگزیر باید از برخورد با واقعیت مسائل اجتناب ورزند.^۴ تقصیر را می‌باید به گردن کارگران، شرکت‌های بزرگ و یا صادرکنندگان کالا بیندازند؛ چه در غیر این صورت، ناچار می‌بایست خود آن نظام تولیدی مورد حمایتشان را زیر سؤال بکشند.^۵

^۱ - برای واکاوی این کشش و جذبه مراجعه شود به مقاله‌ی «ذات، پدیدار و امکان سیاست کمونیستی».

^۲ - Sir Edward Richard Heath (1916-2005)

رهبر حزب محافظه‌کار بریتانیا مابین سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۵ و نخست‌وزیر این کشور از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۴.

^۳ - Wage Freeze

^۴ - برای تشریح این ناتوانی علوم بورژوایی در فراچنگ آوردن واقعیت، مراجعه شود به مقاله‌ی «ذات، پدیدار و امکان سیاست کمونیستی».

^۵ - کل پروسه‌ی نمادینه‌سازی بورژوایی سرمایه، صیوروت کسوف و غیاب "سرمایه به مثابه تضاد" است. آن نمادینه‌سازی چارچوب‌دار و آن دفاع پی‌گیر مبتنی بر سلاح و خشونت انحصاری از این نمادینه‌سازی و بیان، می‌شود همان دولت بورژوایی. دولت سرمایه‌دارانه هست تا تضاد سرمایه نیست شود و غایب.

در این جا باید به بحث دیگری پیرامون نحوه‌ی تجلّی سرمایه‌داری بپردازیم. طی ده‌پانزده سال گذشته، در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری شاهد رشد عظیم هزینه‌ی دولتی بوده‌ایم. در بسیاری از این کشورها، دولت متجاوز از ۵۰ درصد تولید ناخالص ملی را به خود اختصاص می‌دهد. به این ترتیب، بار دیگر بر پایه‌ی قضاوتی مرسوم و رایج، این نظریه به وجود آمده که چون تورّم به همراه هزینه‌ی دولتی افزایش یافته است، پس رشد هزینه‌ی دولتی علّت تورّم است. چه چیزی از این واضح‌تر؟! می‌توان رنگ و وارنگ منحنی رسم کرد و آمار و ارقام فراوانی هم جمع‌آوری نمود و نشان داد که به همراه افزایش هزینه‌ی دولتی، نرخ تورّم نیز رشد می‌یابد؛ و واقعاً بر اساس چنین استدلالی هم هست که ادّعا می‌شود رشد هزینه‌ی دولتی علّت تورّم است. این نظریه را بخشی از متخصصان آکادمیک [اقتصاد]، که تصوّر می‌کنم بتوان پیروان مکتب پول‌گرایی^۱ نامیدشان (گرچه این هم بهترین عنوان برای آن‌ها نیست) مطرح می‌کنند. آن‌چه ایشان به عنوان علّت تورّم می‌بینند، رشد دائم‌التزاید عرضه‌ی پول^۲ است، و ناکامی دولت در مهار این رشد. استدلال این گروه آن است که عرضه‌ی پول به این علّت دائماً و به شکلی "افسارگسیخته" افزایش می‌یابد که دولت قادر گردد هزینه‌های خود را که به سرعت رشد می‌کنند تأمین نماید. بنابراین، این گروه معتقدند که اگر از رشد عرضه‌ی پول جلوگیری شود، اگر از سرعت افزایش آن کاسته شود و در هزینه‌های دولتی صرفه‌جویی به عمل آید، این کار به کاهش رشد تورّم خواهد انجامید. خواهیم دید که رشد هزینه‌ی دولتی قادر به توضیح تورّم نیست. برعکس، رشد تورّم و رشد هزینه‌ی دولتی از تضادهای ذاتی نظام سرمایه‌داری سرچشمه می‌گیرند.

این‌ها تنها بروزاتِ مشخص این تضادها در مرحله‌ی معینی از تکامل تاریخی

^۱ - Monetarist School

از چهره‌های برجسته‌ی این مکتب می‌توان «میلتون فریدمن»، اقتصاددان آمریکایی را نام برد که پس از کودتای شیلی در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳، مسئولیت تنظیم اقتصادی دولت ژنرال پینوشه را بر عهده داشت و در واقع به همین خاطر جایزه‌ی نوبل در اقتصاد را به خود اختصاص داد! (م)

خواننده می‌تواند برای دریافتن چندوچونِ آرا و اقدامات این آبادی و ایدئولوگ‌های بورژوازی، مثلاً به کتاب «نولیبرالیسم، تاریخ مختصر» (دیوید هاروی، محمود عبدالله‌زاده، نشر اختران) مراجعه کند.

^۲ - Money Supply

جمع پول نقد در گردش و سپرده‌های دیداری (حساب‌های جاری، سپرده‌های پس‌انداز غیر مدت‌دار و ...) در یک اقتصاد. (م)

تولید سرمایه‌داری‌اند. اما شکل بروز پدیده‌ها در نظام سرمایه‌داری و در این مورد رشد هم‌زمان هزینه‌های دولتی و قیمت‌ها، موجب این نظریه‌ی کودکانه شده که گویا رشد هزینه‌ی دولتی علت تورم است.

این مسأله جنبه‌ی دیگری نیز دارد که در بریتانیا شکل یک بحث جدی سیاسی را به خود گرفته است. جالب این جاست که این درست در بریتانیا، در این حلقه‌ی ضعیف زنجیره‌ی سرمایه‌داری^۱ [جهانی] است که ما از هم اکنون شاهد طرح بحث‌های اساسی‌ای که بورژوازی در نظر دارد به یاری آن یورش خود را بر طبقه‌ی کارگر آغاز کند، هستیم. طبقه‌ی کارگر را به دو بخش تقسیم کرده‌اند: کارگران مولد^۲، که برای سرمایه‌داری مفیدند چون کالاهای سودآور (یعنی کالاهای قابل عرضه در بازار) تولید می‌کنند؛ و کارگران نامولد^۳، که به درد نخورند چون سهم بسیار زیادی از سود تولید شده [توسط کارگران مولد] صرفشان می‌شود. از قضا بخش عمده‌ی کارگران نامولد در استخدام بخش دولتی هستند. از آن‌جا که بخش دولتی در حال گسترش بوده و این موضوع از دید آن‌ها عامل اصلی تورم بازشناخته می‌شود، این نظر بسیار ساده مطرح گردیده که سرمایه‌گذاری در آن بخش‌های اقتصاد که کارگران نامولد را به کار می‌گیرد بیش از حد زیاد است. اما این خود "واقعیتی" است که اساس بحران کنونی سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، و به همین خاطر است که [طبقه‌ی حاکم] برای کاهش شدید تعداد کارگران نامولد این‌طور هوار می‌کشد. به زعم طرفداران این نظریه، سهم بزرگ‌تری از سرمایه‌گذاری در جامعه می‌بایست نصیب بخش سودآور اقتصاد گردد، و نسبت کارگران مولدی که به کار گرفته می‌شوند نیز باید افزایش

^۱ - Weak Link in the Capitalist Chain

این که نویسنده، در آن دوره بریتانیا را یک حلقه‌ی ضعیف زنجیره‌ی سرمایه‌داری جهانی می‌داند، تا به آن‌جا صحیح است که در نسبت با آمریکا و آلمان و ژاپن، بدان بنگریم. وگرنه بریتانیا، با وجود سقوطش از جای گاه هژمون جهان و دادن جایش به ایالات متحده، نه تنها در زمانی که نویسنده کلام می‌راند، بل که هم‌اکنون نیز از دول امپریالیستی جهانی است که به عنوان یار غار مستعمره‌ی روزهای دور و سرور اکنونش، به ترک‌تازی و دست‌اندازی امپریالیستی‌اش مشغول است.

^۲ - Productive Workers

^۳ - Unproductive Workers

یابد. امروزه در بریتانیا هم "راست" و هم "چپ"^۱ این نظر را قبول دارند. این گرایش است بسیار حسّاس و بسیار خطرناک. طبقه‌ی حاکم به شکاف انداختن در صفوف کارگران، به تقسیم آنان به کارگران موکد و ناموکد، به عنوان پیش در آمدِ حمله بر کلّ طبقه‌ی کارگر، نیاز دارد. طبقه‌ی حاکم هیچ گونه متحد بارزی، از نوع فی المثل دهقانان محافظه کار، که او را در حمله‌اش به طبقه‌ی کارگر حمایت کند در کنار خویش ندارد. بنابراین، ناگزیر است در خودِ طبقه‌ی کارگر شکاف بی‌اندازد؛ و زمینه‌ی ایدئولوژیک چنین شکاف و تفرقه‌ای را با تقسیم کارگران به موکد و ناموکد فراهم آورده است.

افراطی‌ترین نظریه‌ی دست‌راستی از این نوع را یکی از پیروان مکتب پولی، سر کیث جوزف^۲، صاحب نفوذترین نظریه‌پرداز جناح محافظه کار بریتانیا مطرح نموده است و بهتر است از خود او نقل قول کنیم تا روشن شود که این مسأله چه گونه به صورت یک مشکل واقعی، ذهن بسیاری از کسانی را که می‌کوشند بحران را به بهای سقوط و عسرت طبقه‌ی کارگر حل کنند، به خود مشغول داشته است. او می‌گوید:

از بازرگانان مستقل و منفرد گرفته تا سلطان اقتصادی، آیا جانشینی برای کارآفرین^۳ اقتصادی می‌توان یافت؟ کسی باید ثروت را خلق کند، سرمایه‌گذاری بخش دولتی

^۱ - خصلت‌نمای آن‌چه "چپ" نامیده می‌شود این است که در سطح مقوله‌های تحلیلی و مفاهیم تبیینی، در همان حیطه‌ای قرار دارد که جناح سرمایه قرار دارد؛ در واقع در آن جهان معنایی‌ای می‌زید که از ره‌گذر سرمایه بر ساخته می‌شود. این قرارگاه برای "چپ"، "چه باید کرد؟"ی را باعث می‌شود که همیشه در جناح سرمایه می‌ایستد. در سوی مقابل "کمونیست"ها همیشه از این قرارگاه تن می‌زنند و این است همان خصلت‌نمای اصلی آن.

به صورت مشخص‌تر به "چپ" ایران بنگرید که تا خرتناق اسیر این جهان معنایی است و مواضع سیاسی‌ای را پی‌گیری می‌کند که هر چه باشد به انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی نمی‌انجامد. این نابینایی منبعث از جهان معنایی بورژوازی، خود را به طور مثال در "سرمایه‌داری غیر متعارف" خواندن جمهوری اسلامی ایران، دفاع از جنبش سبز و انقلاب خواندن آن، انقلاب نامیدن دخالت امپریالیسم غرب در سوریه، دفاع از کوبانی و روژناوا، رفراوندوم قوم‌گرایانه و شوونیستی اقلیم کردستان عراق را "تعیین حق" سرنوشت ملل" دیدن و ... نشان می‌دهد. "چپ" بخشی از استحکامات بورژوازی است که "کمونیسم" هماره خود را از طریق نقد بی‌آمان و افشای این "چپ" برمی‌نهد. "چپ"ها باید بدانند که وقتی "کمونیست"ها، گرای توپ‌خانه‌هاشان را روی مواضع آن‌ها قفل کرده‌اند، در واقع دارند استحکامات بورژوازی را درهم می‌کوبند. سفاکت این چپ، یکی از رازهای فراست بورژوازی است.

^۲ - Sir Keith Joseph

^۳ - Entrepreneur

هنوز قادر به انجام این کار نیست و تاکنون حیاتش بسته به اضافه تولید بخش خصوصی بوده است. اما رشد بخش دولتی و به همراه آن یک بخش خصوصی مورد حمایت مالی دولت، که هدف از طرح ریزی اش تداوم بخشیدن به الگوهای شغلی کلان جمعیتی به ارث رسیده از انقلاب صنعتی است. بار سنگینی است بر دوش بخش خصوصی که آن را در خطر نابودی قرار داده است. [۳]

این جاست که تمام آن انحرافات بیرون می‌زند. این جاست که بازگشت به موضع آدام اسمیت را می‌بینیم. سرکیث جوزف، در دوران تلاشی و گنبدیده گی شیوهی تولید سرمایه‌داری خواستار یک انقلاب بورژوایی جدید است تا به این وسیله بحران کنونی سرمایه‌داری را حل کند.

به گمان او، مشکل واقعی رشد سرسام‌آور بخش دولتی است؛ کاری که باید کرد این است که صنعت را به سرمایه‌ی خصوصی، و نه فقط به سرمایه‌ی خصوصی، که به آن شخصیت خاص، به کارآفرین اقتصادی باز سپرد. بورژوازی در چنان وضع خرابی است که جرأت می‌کند بگوید کسی باید ثروت را تولید کند؛ و معتقد است که این کس، کارآفرین اقتصادی است! می‌بینید بورژوازی چه گونه مواضعی می‌گیرد، می‌بینید چه گونه هر چه از دستش برآید می‌کند تا مواضع کنونی اش را بر حق جلوه دهد!

در این جا باید به بحث خود پیرامون این مسائل محوری مربوط به طُرُق تجلی تولید سرمایه‌داری، و این که چه گونه این تجلیات سبب تقویت شدید نقطه‌نظرات بورژوایی در باب ماهیت بحران کنونی می‌گردد، خاتمه دهم و به اختصار به طرح وظایفی که یک نظریه‌ی بحران باید برآورده سازد، به آن چه یک نظریه‌ی بحران باید نشان دهد، و غیره، پردازیم.

کارآفرین چندان معادل دقیقی برای این مفهوم نیست، کاسب کار می‌تواند معادل بهتری باشد. این کلمه، یکی از مقوله‌های بنیادین مکتب اتریش است که امروزه در میان تمامی جریان‌های اصلی اقتصاد سرمایه‌دارانه ارج و قرب فراوانی یافته است. در واقع او بسیار باحال، ریسک‌پذیر، به‌روز، دلیل ارتقای اقتصادی جامعه، تولیدکننده‌ی ثروت و ... است !!! در لغت‌نامه‌ی وبستر آمده است: «کسی که فعالیت بیزینسی را اداره می‌کند و به هدف کسب سود، خطرهای مالی را می‌پذیرد.»

مؤلفه‌های^۱ یک نظریه‌ی بحران

نظریه‌ی بحران دارای سه وجه است. وجه اول آن، از موضع مارکسیستی، این است که نشان دهد سوسیالیسم امکان‌پذیر است؛ نشان دهد که سوسیالیسم نظریه‌ای آرمان‌شهرباورانه نیست، بل که پایه‌ی علمی دارد و پایه‌ی علمی‌اش بر توسعه و تکامل خود نظام سرمایه‌داری استوار است. به این ترتیب، ایده‌ی برنامه‌ریزی اجتماعی، ایده‌ی اداره‌ی اقتصاد بر پایه‌ی اقتصاد سوسیالیزه و نه بر پایه‌ی سوداگری خصوصی، ایده‌ی برنامه‌ریزی به منظور رفع نیازهای مردم و نه تولید برای سود، ایده‌ای است ممکن و شدنی. نظریه‌ی بحران باید نشان دهد که چه گونه تمام گرایش‌های موجود در خود نظام سرمایه‌داری حاکی از امکان‌پذیر بودن سوسیالیسم است و سوسیالیسم خواب و خیالی یوتوپیک نیست.

دوم آن که نشان دهد سوسیالیسم یک ضرورت است. یعنی نشان دهد مشکلاتی که گریبان‌گیر طبقه‌ی کارگر و به این معنا توده‌ی مردم است، در چارچوب سرمایه‌داری حل‌نشدنی است. سرمایه‌داری قادر نیست مسائل بنیادی‌ای را که بشریت با آن روبه‌روست حل کند. پس، وجه دوم نظریه‌ی بحران آن است که نشان دهد برای حل مشکلاتی که طبقه‌ی کارگر با آن روبه‌روست، سوسیالیسم یک ضرورت است.

سوم این که مسأله‌ای که یک نظریه‌ی بحران باید جواب دهد این است که چرا در دوران گندیده‌گی سرمایه‌داری، دورانی که از آغاز قرن بیستم هم‌چنان دوام آورده است، سرمایه‌داری هنوز وجود دارد؟ به چه علت نظریات غالب بر جنبش کارگری، نظریات اصلاح‌طلبانه‌ای است که معتقدند سرمایه‌داری به کمک دولت‌های بهتر یا رادیکال‌تر می‌تواند مشکلاتی که طبقه‌ی کارگر با آن دست به گریبان است را حل کند؟ چرا این نظریات در جنبش طبقه‌ی کارگر عموماً پذیرفته شده و مارکسیسم انقلابی تا این حد رد شده است؟ قسمت اول صحبت‌های من برای آن بود که جزیی از جواب این سؤال را داده باشم؛ برای آن بود که نشان دهم نحوه‌ی تجلی جوهر نظام سرمایه‌داری در چشم آن‌هایی که درگیر

¹ - Components

تولید و توزیع و غیره در این نظام‌اند، سبب تقویت بسیار شدید آرای بورژوازی دربارهی ماهیت این نظام می‌گردد. اگر دورهی خودمان، دورهی رونق بعد از جنگ را در نظر بگیریم، می‌بینیم که آرا و عقایدی که بر طبق آن‌ها دولت قادر است به صورتی بی‌طرفانه و به نفع تمامی اقشار و نه تنها طبقه‌ی حاکم- عمل کند، به همراه رشد سرسام‌آور تولید در بیست یا سی سال گذشته، و نقش فزاینده‌ای که دولت در اقتصاد سرمایه‌داری بازی کرده، بسیار تقویت شده است. چنین به نظر می‌رسد که گویا دولت می‌تواند نقش تعیین‌کننده ایفا کند^۱، گویا دولت قادر است به نفع طبقه‌ی کارگر دست به توزیع مجدد درآمد بزند. برای مبارزه با چنین توهّماتی، مارکسیسم علمی لازم است. من برای اثبات این نکته ابتدا به بررسی نظریه‌های نادرست بحران می‌پردازم، سپس نظریه‌ی مارکسی بحران را اجمالاً مطرح می‌کنم، و در آخر مسأله دولت سرمایه‌داری را بررسی می‌نمایم.

نظریه‌های نادرست دربارهی بحران سرمایه‌داری

اولین نظریه‌ی نادرست بحران که می‌خواهم به آن پردازم نظریه‌ای است که عموماً نظریه‌ی "مصرف نامکفی" نامیده می‌شود. در این نظریه چنین استدلال می‌شود که افزایش مصرف، مثلاً افزایش هزینه‌های دولت، قادر است بحران را حل کند. چرا که، بر اساس این نظریه، بحران اساساً بر اثر کمی توان مصرفی در جامعه رخ داده است. در دوران اقتصاد کلاسیک، مالتوس^۲ نظری شبیه به این را مطرح می‌کرد؛ با این تفاوت که او می‌خواست مصرف ناموگد

^۱ - منظور نویسنده از تعیین‌کننده بودن نقش دولت سرمایه‌داری، ثانوی یا تبعی بودن این نقش است که در ادامه‌ی بحث روشن می‌گردد. (م)

^۲ - Thomas Robert Malthus (1766-1834)

کشیش و اقتصاددان انگلیسی. وی بر این بود که نرخ رشد جمعیت به صورت تصاعد هندسی و نرخ افزایش تولید مواد غذایی در بهترین حالت به صورت تصاعد حسابی است و لذا بحرانی رخ می‌دهد. نظر مالتوس بر این بود که نباید به صورت اخلاقی و اجتماعی مانع این مرگ‌ومیر ناشی از کمبود غذا و جدال بر سر آن بود که هیچ، باید با تکنیک‌هایی به حذف و نابودی ضعیفای یاری رساند. به این نقل قول بلند از متن «جستاری در باب اصل جمعیت» او توجه کنیم: «این حقیقتی آشکار است که دست کم پس از یک‌بار تقسیم‌بندی مواد غذایی به کوچک‌ترین واحدهایی که برای ادامه‌ی زندگی لازم است، افزایش جمعیت باید به میزان افزایش مواد غذایی هر چه که باشد محدود گردد. کلیه‌ی نوزادانی که اضافه بر آن‌چه برای حفظ جمعیت در این سطح

ملّاکین و اشراف افزایش یابد. به جای آن، امروز ما دولت را داریم که می‌تواند در این نظریه همان نقش محوری را ایفا کند. به موجب این نظریه، چنانچه دولت بتواند هزینه‌هایش را افزایش دهد، چنانچه بتواند نقش محرک تولید را ایفا کند، بحران مهار و مرتفع خواهد شد. مایکل کیدرون^۱ و تونی کلیف^۲ برای توضیح رونق پس از جنگ، همان نظریه‌ی مصرف نامکفی را در قالب نظریه‌ی "اقتصاد تسلیحات مستمر"^۳ مطرح نموده‌اند. [۴] این نظریه، [ارشد] هزینه‌ی تسلیحاتی دولت را عامل به وجود آورنده‌ی رونق پس از جنگ می‌داند. مؤلفین این نظریه، آثار و تبعات [سیاسی] رفرمیستی آن را ابداً درک نکرده‌اند. اما سایرین نیز موضعی مشابه دارند، منتها در قبال کل هزینه‌های دولت، و نه یکی از اجزای خاص آن [یعنی هزینه‌ی تسلیحاتی]. این گروه، راه حل بحران کنونی را در افزایش نقش مداخله‌گرایانه‌ی دولت در اقتصاد سرمایه‌داری می‌دانند و نه در کاهش آن. این نظریه در جنبش کارگری بریتانیا دست‌بالا دارد؛ برای حل بحران و کاهش بی‌کاری، دولت باید در صنعت بیش‌تر درگیر شود و یا طرح‌های عام‌المنفعه را گسترش دهد. این بحث را غالباً جریاناتی از قبیل حزب کمونیست بریتانیا^۴ و بسیاری از گروه‌های چپ رادیکال به این

لازم است به دنیا می‌آیند، الزاماً باید هلاک گردند، مگر آن‌که با مرگ سال‌مندان برای آنان جایی باز شود ... بنابراین، کار منطقی این است که عمل طبیعت را در به وجود آوردن این مرگ و میر آسان کنیم، نه این‌که احمقانه و بی‌هوده بکوشیم تا مانع آن شویم و اگر از فرارسیدن مداوم قحطی‌های وحشتناک بیم داریم، باید در فراهم آوردن اشکال دیگر هلاکت، که طبیعت را به استفاده از آن مجبور کرده‌ایم، سخت بکوشیم. به جای تشویق بی‌نویان به پاکیزگی، باید عادات خلاف آن را اشاعه دهیم. در شهرهایمان باید خیابان‌ها را تنگ‌تر بسازیم، جمعیت زیادتری در خانه‌ها سکنا دهیم و به پیش‌باز طاعون برویم. روستاها را باید در کنار آب‌های راكد بسازیم و به‌خصوص سکنا گزیدن در مناطق باتلاقی و ناسالم را تشویق کنیم و مهم‌تر از همه باید از مداوای امراض خانمان‌سوز چشم‌پوشیم و افراد خیرخواهی را که بس در اشتباهند و فکر می‌کنند که با فراهم آوردن طرح‌های کلی برای ریشه‌کن کردن بی‌نظمی‌ها به نوع بشر خدمت می‌کنند، مذمت کنیم. اگر از این راه‌ها و راه‌های مشابه مرگ‌ومیر سالیانه افزایش یابد ... شاید بتوانیم همگی در سن بلوغ ازدواج کنیم و تنها معدودی از درد گرسنگی هلاک شویم.» (ای. ک. هانت، سهراب بهداد، نشر آگه، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۱، ص ۱۱۲ و ۱۱۳)

¹ - Michael Kidron (1920-2003)

نویسنده‌ی مارکسیست انگلیسی و از مؤسسين و رهبران حزب تروتسکیست کارگران سوسیالیست (SWP).

² - Tony Cliff (1917-2000)

نویسنده‌ی به‌نام مارکسیست، زاده‌ی فلسطین اشغالی و از رهبران حزب تروتسکیست کارگران سوسیالیست (SWP).

³ - Theory of the Permanent Arms Economy

⁴ - the Communist Party of Great Britain

صورت مطرح می‌کنند که کاهش دست‌مزد طبقه‌ی کارگر یا هزینه‌های دولت، وضع را بدتر می‌کند: با کاهش توان مصرفی توده‌ها، پول کم‌تری به خرید کالاها تولید شده اختصاص می‌یابد و در نتیجه سرمایه‌داران قادر به فروش کالاها خود نخواهند بود؛ سرمایه‌گذاری متوقف شده و بی‌کاری افزایش می‌یابد. این نظریه، که در دوره‌ی حاضر به شدت مطرح است، در واقع یاوه‌ای بیش نیست. زیرا آنچه برای سرمایه‌داران مطرح است فروش کالاهایشان در ازای کسب سود است و نه صرفاً فروش آنها. شرطی که برای افزایش سرمایه‌گذاری لازم است دقیقاً همین افزایش بی‌کاری و تنزل مزدها به سطحی پایین‌تر از ارزش نیروی کار است. این‌هاست شرایطی که سرمایه‌داران برای احیای نرخ سود تنزل‌یافته‌ی خود لازم دارند.^۱

نظریه‌ی نادرست دیگری درباره‌ی بحران سرمایه‌داری وجود دارد که از جمله توسط گلین و ساتکلیف^۲ مطرح گردیده است. این دو نویسنده، بحران را ناشی از دو عامل می‌دانند: یکی آن که افزایش رقابت^۳ بین‌المللی، انتقال افزایش هزینه به قیمت نهایی را بیش از پیش مشکل می‌سازد؛ و عامل دیگر عبارت از به وجود آمدن افزایش عمده‌ای در هزینه‌ی تولید از طریق افزایش دست‌مزدهاست، عاملی که از اعتلای روح مبارزه‌جویی جنبش طبقه‌ی کارگر، روح مبارزه‌جویی‌ای که به طور مستقیم و غیر مستقیم به افزایش "مزد اجتماعی"^۴ انجامیده، ناشی

^۱ - به طور مثال، بر طبق آمارهای روزآمد، «اکنون بیش از ۴۰ سال است که از آخرین دوره‌ی موقّعی کاهش ساعت کار از ۴۸ به ۴۰ ساعت در هفته در کلیه‌ی بخش‌های اقتصاد آلمان و بیش از ۳۰ سال از تبدیل ۴۰ ساعت به ۳۵ ساعت در بخش صنایع فلزی آلمان می‌گذرد و این در حالی‌ست که در همین زمان، بازده کار در این کشور بیش از ۸۰ درصد افزایش یافته است که این خود مهم‌ترین دلیل بی‌کاری انبوه در کشور آلمان می‌باشد. سیستم مسلط در آلمان و در جهان سرمایه‌داری، زمانی می‌تواند اهداف اقتصادی و سیاسی خود و به‌خصوص کاهش سطح دست‌مزد کارگران و رقابت با چین در بازارهای جهانی را پیدا کند که در اقتصاد بی‌کاری انبوه ایجاد کند. ... لذا می‌توان گفت که به همین دلیل در کشور آلمان و سایر کشورهای سرمایه‌داری، اقتصاددانان نئولیبرال شدیداً افزایش ساعت کار را تبلیغ می‌کنند تا طیف انبوه بی‌کاران کاهش پیدا نکند.» (اقتصاد سرمایه‌داری، هژمونی آمریکا و منابع فسیلی، محسن مسرت، نشر نقد فرهنگ، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۶، ص ۹ و ۱۰)

^۲ - Andrew John Glyn (1943-2007) & Robert Bob Sutcliffe (1939-)

دو آکادمیسین اقتصاددان مارکسیست و عضو حزب کارگر بریتانیا. یقه مقاله‌ای دارد به نام «بحران سودآوری: نقدی بر آرای گلین و ساتکلیف» (the Crisis of Profitability: a Critique of Glyn-Sutcliffe Thesis, 1973).

^۳ - Competition

^۴ - Social Wage

شده است. [۵] پس می‌توان گفت که سود سرمایه‌داران از دو سو از کفشان ربوده می‌شود: از یک طرف به خاطر وجود رقابت که مانع از بالا رفتن قیمت‌ها می‌شود و از طرف دیگر به خاطر بالا رفتن مزدها، [که ناشی از اعتلای روح مبارزه‌جویی جنبش کارگری است]. این نظریه با استدلال آدام اسمیت تقریباً یکی است؛ با این تفاوت که در روزگار آدام اسمیت مسأله‌ی عاجز بودن از افزایش هزینه‌ها از طریق افزایش قیمت‌ها مطرح نبود. به عبارت دیگر مسأله این نبود که رقابت مانع بالا بردن قیمت‌ها می‌شود، بل که مسأله این بود که رقابت باعث تنزل قیمت‌ها می‌گردد؛ و آن‌گاه تنزل سود چنین توضیح داده می‌شده که رقابت سبب تنزل قیمت‌ها می‌گردد، در صورتی که دست‌مزد کم و بیش ثابت می‌ماند و یا با افزایش شتاب انباشت^۱ سرمایه، افزایش می‌یابد. در آن ایام بورژوازی مشکل واقعی را در رقابت زیاد و مزدهای بیش از حد بالا می‌دید. امروز هم می‌بینیم که اساساً همان بحث مطرح است: سود سرمایه‌داران در حال تنزل است زیرا رقابت بین‌المللی مانع افزایش قیمت‌ها به مقدار کافی می‌شود، و مزدها هم خیلی بالاست. آدام اسمیت می‌گفت که بالا رفتن مزدها سبب تنزل سود می‌شود، و این بد است؛ گلین و ساتکلیف هم همان را می‌گویند. اما از آن‌جا که خود را سوسیالیست می‌دانند معتقدند که این خوب است! و لابد برای مبارزه با سرمایه‌داری کارگران باید از طریق بالا بردن مزد خود، به خارج کردن قهری سود از کف سرمایه‌داران، ادامه دهند! مارکس زمانی گفته بود که تاریخ خود را تکرار می‌کند، بار اول به شکل تراژدی، بار دوم به شکل مضحک. و ما امروز شاهد مضحکه هستیم، شاهد تکرار خام نظریاتی که مدت‌هاست نقد و رد شده‌اند. برای آن که زمینه‌ی نقد نظریات بالا را فراهم آوریم باید به تشریح نظریه‌ی بحران مارکس بپردازیم.

مفهوم اختراعی بورژوازی و "چپ" بریتانیا برای ایجاد این توهم که گویا آن بخش از هزینه‌های دولتی که صرف خدمات عمومی می‌گردد، در واقع نوعی مزد است که طبقه‌ی کارگر از کل جامعه دریافت می‌دارد. (م)

¹ - Accumulation

نظریه‌ی مارکسی بحران^۱

اینک مختصراً به نظریه‌ی مارکسی بحران می‌پردازیم. نکته‌ای که درباره‌ی تولید سرمایه‌داری باید گفته شود این است که تولید سرمایه‌داری تولیدی است به منظور کسب سود. یک کالا^۲ صرفاً یک ارزش‌مصرفی^۳ نیست، بل که یک ارزش‌مبادله‌ای^۴ نیز هست. کالا تولید نمی‌شود، مگر آن که برای طبقه‌ی سرمایه‌دار، سودی در برداشته باشد. سرمایه، کارگر را جز به منظور افزایش سود طبقه‌ی سرمایه‌دار و یا تحقق^۵ این سودها، به خدمت نمی‌گیرد. به این ترتیب، کالا هم ارزش‌مصرفی است و هم ارزش‌مبادله‌ای. حال اگر بارآوری^۶ کار بالا رود، یعنی اگر در یک مدت زمان ثابت کالای بیش‌تری تولید شود، ارزش هر واحد کالا تنزل خواهد کرد. این نکته‌ی حسّاسی است. بالا رفتن بارآوری کار معنایش این است که همان مقدار کالای قبلی اینک حاوی ارزش کم‌تری است. پس برای افزایش مقدار کل ارزش باید کالای بیش‌تری تولید کرد. این نکته از آن‌جا آشکار می‌گردد که در عمل، برای تولید همان مقدار ارزش قبلی مجبور خواهیم بود سرمایه‌گذاری را پیوسته افزایش دهیم. زیرا بالا رفتن بارآوری کار بدان معناست که یک مقدار معین سرمایه، [با بالا رفتن بارآوری کار،] تعداد کارگر کم‌تری را به کار می‌گیرد. اگر مقدار سرمایه‌گذاری افزایش نیابد، جمع

^۱ - مارکس و انگلس در مقاله‌ای به تاریخ ۴ اکتبر ۱۸۵۸، در نشریه‌ی "نیویورک تریبون" چنین می‌آورند: «به نظر ما مطالعه‌ی هر بحران جدیدی، به مثابه پدیده‌ی منفرد و جدا که گویا برای نخستین بار در برابر جامعه پدیدار می‌شود و در نتیجه بایستی فقط با اثرات ناشی از آن توضیح داده شود، واجد یک کم‌بود اساسی است. اگر طبیعت‌شناسان با این روش کهنه به بررسی پدیده‌های طبیعی می‌پرداختند، ظهور ستاره‌های دنباله‌دار، هر بار موجب شگفتی همگان می‌شد.» (مجموعه مقاله‌های کنگره‌ی جهانی مارکس، جلد سوم، سال ۱۹۹۸، گروهی از مترجمان، نشر دیگر، چاپ اول، ۱۳۸۸، ص ۱۵۶). خواننده می‌تواند این مجلدها را در فضای وب بیابد.

^۲ - Commodity

^۳ - Use-Value

برخی از مترجمین چون جمشید هادیان که ترجمه‌ای از جلد یک "سرمایه" دارد، معتقدند ارزش‌استفاده معادل بهتری است و معنا را کامل‌تر مستفاد می‌کند.

^۴ - Exchange-Value

^۵ - Realization

عیّت یافتن ارزش و ارزش اضافی نهفته در کالا در اثر مبادله‌ی آن با پول. (م)

^۶ - Productivity of Labour

کل ارزش‌های تولید شده افزایش نمی‌یابد، انباشت سرمایه صورت نمی‌گیرد، و بی‌کاری رشد می‌کند. بنابراین، در پروسه‌ی بالا بردن بارآوری کار، سرمایه با تضادی روبه‌روست: ارزش‌مصرف بیش‌تری تولید می‌شود، در حالی که هر واحد ارزش‌مصرف، حاوی ارزش کم‌تری است. تحت شرایط سرمایه‌دارانه‌ی تولید، بالا رفتن بارآوری کار، در بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه^۱ متجلی می‌گردد. یعنی، سهم سرمایه‌ی ثابت^۲ سرمایه‌ای که صرف خرید ماشین‌آلات و مواد خام می‌گردد- از کل سرمایه، یعنی در مقایسه با سهم سرمایه‌ی متغیر^۳ سرمایه‌ای که صرف پرداخت مزد به کارگران مولّد می‌شود- رشد می‌کند. بالا رفتن بارآوری کار مستلزم بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه است. ترکیب ارگانیک سرمایه خود نسبتی است بر حسب ارزش، میان سرمایه‌ی ثابت (ماشین‌آلات، مواد خام ...) و تعداد کارگران به خدمت گرفته شده. سود، تنها از استثمار کارگر حاصل می‌شود^۴. اما نرخ سود، حاصل تقسیم مقدار سود به دست آمده بر کل مقدار سرمایه‌گذاری شده (سرمایه‌ی ثابت به اضافه‌ی سرمایه‌ی متغیر) می‌باشد و نه حاصل تقسیم سود به دست آمده بر مقدار سرمایه‌گذاری شده در خرید نیروی کار (سرمایه‌ی متغیر) به تنهایی. به این ترتیب، با افزایش بارآوری کار، همان مقدار سرمایه‌ی تعداد کم‌تری کارگر را به استثمار می‌کشد و از طرف دیگر، برای محاسبه‌ی نرخ سود باید سود حاصل از استثمار این کارگران را بر هزینه‌ی (ماشین‌آلات و مواد خام) بزرگ‌تری تقسیم نمود. نتیجه این‌که، گرایش نرخ سود گرایی است نزولی. آن‌چه گفتیم (اساس) نظریه‌ی مارکس در مورد گرایش نرخ سود به تنزل^۵

^۱ - Organic Composition of Capital

^۲ - Constant Capital

^۳ - Variable Capital

^۴ - سود به عنوان تحقق پولی ارزش، و ارزش و سرمایه به عنوان یک رابطه و نه به عنوان یک شیء، تنها می‌تواند محصول مصرف کالایی باشند به نام "نیروی کار". مصرف این کالا که می‌شود همان استثمار کارگران، زاینده‌ی چیزی بیش‌تر از خودش است.

^۵ - the Tendency of the Rate of Profit to Fall

است. [۶] اقتصاد-سیاسی کلاسیک از کشف این نظریه عاجز بود.^۱ این نظریه را به خاطر آثار و تبعات انقلابی‌اش امروز همان قدر رد می‌کنند که در دوره‌ی پس از مارکس کردند. گرایش نرخ سود به تنزل، تجلی تضاد^۲ اساسی و مرکزی تولید سرمایه‌دارانه است. هر چه سرمایه‌ی بیش‌تری به کار می‌افتد، گرایش نرخ سود به تنزل بیش‌تر خودنمایی می‌کند. نکته‌ی مهم این‌جاست که در تحلیل مارکس، افزایش بارآوری کار متضمن افزایش نرخ استثمار^۳ طبقه‌ی کارگر است. زیرا با افزایش بارآوری وقت کم‌تری برای بازتولید مایحتاج کارگران لازم است، و بنابراین مدت زمان طولانی‌تری از روز-کار در خدمت تولید سود برای سرمایه‌دار قرار می‌گیرد. با وجود این، همان پروسه‌ای که نرخ استثمار طبقه‌ی کارگر را افزایش می‌دهد خود را به شکل تنزل نرخ سود جلوه‌گر می‌سازد. بنابراین نرخ سود تنزل می‌کند نه به این خاطر که کارگران کم‌تر استثمار می‌شوند و مزدها افزایش می‌یابد، بل که به خاطر که آن‌ها بیش‌تر استثمار می‌شوند و ارزش نیروی کار تنزل می‌کند. این نکته تضاد ذاتی نظام تولید سرمایه‌دارانه را به بارزترین شکل بیان می‌کند؛ سهم و خدمت انقلابی مارکس نیز در همین است. به این علت، در مرحله‌ی معینی از پروسه‌ی انباشت، یعنی زمانی که دیگر با توجه به نرخ استثمار موجود، سرمایه بیش از حد به کار افتاده است، به عبارت دیگر زمانی که مقدار سود مدام در حال افزایش است ولی آن قدر نیست که برای کل سرمایه‌ی به کار انداخته شده "کافی" باشد-آری، در مرحله‌ی معینی از این پروسه است که بحران سرمایه‌داری بروز می‌کند؛ و بروز بحران نشانه‌ی آن است که "اضافه انباشت سرمایه"^۴ وجود دارد. یعنی به نسبت نرخ استثمار موجود، سرمایه بیش از حد زیاد است؛ نسبت به مقدار کل سودی که تولید می‌شود، سرمایه بیش از اندازه زیاد است.

^۱ - در مقاله‌ی «ذات، پدیدار و امکان سیاست کمونیستی» تلاش شده است تا علت این عجز اپیستمولوژیک بورژوازی تباریابی شود.

^۲ - Contradiction

^۳ - Rate of Exploitation

^۴ - Overaccumulated

بحران سرمایه‌داری

بحران سرمایه‌داری بارز شدن تضادهای سرمایه‌داری است. بحران، در واقع هم بروز بیماری این نظام است و هم تبلور راهی که سرمایه‌داری برای مداوای درونی خویش در پیش می‌گیرد. **بحران هم خود مرض است و هم راه علاج.** مرض [چیست؟]: سرمایه بیش از حد به کار افتاده است و راه علاج [چیست؟]: در بحران سرمایه‌داری، سرمایه، به‌عنوان سرمایه، نابود می‌شود؛ ماشین‌آلات و ساختمان‌ها بلااستفاده می‌مانند و سرمایه‌های زیادی از دفاتر قلم می‌خورند، بنگاه‌های بسیاری از گود خارج می‌شوند و ورشکست می‌گردند. در بحران، بخش وسیعی از سرمایه‌ها به‌عنوان سرمایه از کار بازمی‌ایستند و دیگر نمی‌توانند از کل سودهای تولید شده سهمی طلب کنند؛ مقدار سرمایه‌ای که مدعی سودهای تولید شده است، کاهش می‌یابد. در بحران، پروسه‌ی تراکم و تمرکز^۱ سرمایه به وقوع می‌پیوندد. به طور کلی، سرمایه‌هایی که دارای پایین‌ترین درجه‌ی بازدهی^۲ هستند پیش از همه ورشکست^۳ و نابود می‌شوند. تنها سرمایه‌هایی باقی می‌مانند که بهره‌وری بیش‌تری داشته باشند. در خلال چنین پروسه‌ای که تنها پربازده‌ترین سرمایه‌ها باقی می‌مانند، بنگاه‌های بزرگ به خرید بنگاه‌های کوچک می‌پردازند. در موقع بحران، بی‌کاری افزایش می‌یابد و سرمایه‌داران برای آن که طبقه‌ی کارگر را مجبور به پذیرفتن تنزل مزدها به سطحی پایین‌تر از ارزش متعارف نیروی کار^۴، یعنی به سطحی پایین‌تر از سطح متعارفی که طبقه‌ی کارگر در دوره‌های پیشین بدان دست یافته است بنمایند، در موضعی قوی‌تر قرار می‌گیرند. از این طریق، یعنی از طریق تنزل مزدها به سطحی پایین‌تر از ارزش نیروی کار است که نرخ سود امکان افزایش مجدد می‌یابد.^۵

^۱ - Concentration and Centralization

^۲ - the Least Efficient

^۳ - Bankruptcy

^۴ - Normal Value of Labour Power

^۵ - این کاهش مزدها، هم در حوزه‌های بحران‌زده اعمال می‌شود و هم با صدور صنعت به مکان‌ها و کشورهایی که سطح دست‌مزد پایین باشد، به دست می‌آید. برای مطالعه در این خصوص بنگرید به کتاب بسیار ارزشمند «نیروهای کار (جنبش‌های کارگری و جهانی‌سازی از ۱۸۷۰ تا کنون)» (بورلی سیلور، ترجمه‌ی سوسن صالحی، نشر دات، تهران، چاپ اول، زمستان ۱۳۹۲).

بحران سرمایه‌داری شرایط را برای دور جدیدی از انباشت سرمایه فراهم می‌سازد: بحران‌ها را به سطحی پایین‌تر از ارزش نیروی کار تنزل می‌دهد؛ سرمایه‌هایی را که کارآیی کم‌تری دارند نابود می‌کند؛ و از این طریق زمینه را برای احیای نرخ سود تدارک می‌بیند. این که آیا موفق به انجام این کار می‌شود یا نه، این که آیا سرمایه می‌تواند مزدها را به سطحی پایین‌تر از ارزش نیروی کار تنزل دهد یا نه، این که آیا سرمایه خواهد توانست طبقه‌ی کارگر را تحت انضباطی سخت‌تر، وادار به کاری شدیدتر بکند یا نه، یک مسأله‌ی سیاسی است. هر بحران، نظام سرمایه‌داری را با این سؤال که آیا خواهد توانست دوام بی‌آورد و خود را به دور تازه‌ای از انباشت سرمایه بکشانند، روبه‌رو می‌سازد.

بر چنین متنی، یعنی بر متن بحران سرمایه‌داری است که می‌توان به معنا و اهمیت دو جنگ جهانی پی برد. در طول دوره‌ی بین دو جنگ این مسأله روشن شد که جنگ اوّل و رکود بزرگ متعاقب آن، به تنهایی قادر به حل بحران سرمایه‌داری، قادر به رساندن سرمایه‌داری به دور تازه‌ای از انباشت سرمایه نیست. علی‌رغم نابودی عظیم سرمایه و وجود بی‌کاری در سطوح بسیار وسیع در طول سال‌های بین دو جنگ، طبقه‌ی کارگر هنوز از قدرت بسیار برخوردار بود. در سراسر اروپا تا اوایل سال‌های ۱۹۳۰، انقلاب روسیه بر ایستادگی طبقه‌ی کارگر در مقابل سرمایه‌داران تأثیر به‌سزایی گذارده بود و بنابراین اثرات عینی و بالفعل جنگ جهانی اوّل و دوره‌ی پس از آن، هنوز برای احیای سودآوری سرمایه کفایت نمی‌کرد. برای ایجاد شرایط سودآوری، جنگی دیگر و شکستی دیگر برای طبقه‌ی کارگر لازم بود، شکستی که در پیروزی فاشیسم تبلور یافت.

اینک به جاست عوامل مهمّی را که در پایان جنگ جهانی دوم در کار بود به اختصار از نظر بگذرانیم. این عوامل عبارت بود از: اولاً، نابودی عظیم و وسیع سرمایه در اثر خود جنگ، ثانیاً، بزرگ‌ترین شکست‌های تاریخ مبارزات طبقه‌ی کارگر در دوره‌ی پیش از جنگ تا شروع آن. ظهور فاشیسم و خود جنگ جهانی دوم، در واقع بروزات همین شکست‌ها بود.

یورلی سیلور (Beverly Silver) هم‌سر و هم‌رزم نویسنده و پژوهش‌گر فقید ایتالیایی، جیووانی آریگی (Giovanni Arrighi) می‌باشد. این کتاب در واقع قرار بود که فصل‌نهایی کتاب «قرن طولانی بیستم (پول، قدرت و خاستگاه‌های زمانه‌ی ما)» باشد که با توجه به حجم و اهمیت مباحث مطروحه، به صورت مجلد جداگانه‌ای به طبع و نشر رسید.

شاید بتوان گفت که شرایط لازم برای وارد آمدن این شکست‌ها زمانی پی ریخته شد که سران اصلی جنبش طبقه‌ی کارگر در اروپا بر آن شدند تا از طبقه‌ی سرمایه‌دار خودی پشتیبانی کرده و درجنگ بین دول معظم سرمایه‌داری شرکت جویند. در این میان، استثنای عمده‌ی بلشویک‌های روسیه بودند.^۱ ظهور فاشیسم و جنگ جهانی دوم، ناشی از ضربات مهلکی بود که بر طبقات کارگر ایتالیا، اسپانیا، آلمان، ژاپن و فرانسه وارد آمد. پس از جنگ، در آلمان و ژاپن می‌شد طبقه‌ی کارگری را که شکست خورده بود مهار کرد و به سهولت به پذیرش دور تازه‌ای از انباشت سرمایه "ترغیب" نمود. در آلمان، فی‌المثل، پس از جنگ، به محض آغاز بازسازی کشور، نرخ سود به بالاترین حد خود در تاریخ این کشور رسید. دولت‌های مجری این پروسه‌ی "ترغیب"، دولت‌های دست‌راستی محافظه‌کار هم می‌توانستند باشند، کم‌این که به‌عنوان مثال در ژاپن این‌طور بود.

اما در کشورهایی که طبقه‌ی کارگر از فاشیسم شکست نخورده بود، و یا در کشورهایی که سازش‌کاری بورژوازی در خلال روابطش با فاشیست‌ها فاش و برملا شده بود، نقش اصلی در تدارک دوره‌ی بازسازی را در واقع توانایی بورژوازی در سهیم کردن رهبری جنبش طبقه‌ی کارگر در قدرت سیاسی، بازی نمود. این امر، در بریتانیا از طریق حزب سوسیال دموکراسی، یا همان حزب کارگر، و در فرانسه و ایتالیا از طریق شرکت دادن حزب کمونیست در دولت انجام گرفت.^۲ این پروسه برای دست‌یابی سرمایه به شرایط لازم برای انباشت مجدد سرمایه، و از جمله دست‌یابی به سطح نازلی از دست‌مزدها، ضروری بود.

سومین عامل که به اندازه‌ی همان دو عامل قبلی مهم است، از میان برداشته شدن موقتی تضادهای بین دول امپریالیستی در پایان جنگ جهانی دوم بود، تضادهایی که پیش از این

^۱ - در واقع به جز کمونیست‌های روسیه و بالکان، تنها کسر کوچکی از چپ‌های باقی کشورهای اروپایی از سوسیال‌شویسم و دیوانه‌گی ملی تبراً جستند. لنین و سایر کمونیست‌هایی چون تروتسکی، رزا لوکزامبورگ، کارل لیبکنخت، آنتونیو گرامشی و گئورگ لوکاچ و ... در نقد و تحلیل این انحطاط ملی‌گرایانه‌ی چپ‌های مدافع جنگ، نوشته‌های بسیاری دارند.

^۲ - این احزاب کمونیست در سرتاسر اروپا و به ویژه در بالکان و فرانسه و ایتالیا به دلیل نبرد بی‌آمانشان با واحدهای ارتش آلمان و فاشیسم داخلی خودشان (به طور مثال حزب کمونیست فرانسه بیش از ۴۰ هزار کشته در راه مبارزه با فاشیسم داد) از محبوبیت بسیاری برخوردار بودند و به واقع می‌توانستند به سمت تسخیر کامل قدرت سیاسی حرکت کنند. این که چه شد که این‌طور نشد، جای تأمل بسیاری ست. لیکن نقش شوروی استالینی و بده‌بستان‌هایش با دول متفقین، در این موضوع بسیار مؤثر بوده است.

خود را به شکل جنگ‌های بین دول سرمایه‌داری پیش‌رفته ظاهر ساخته بود. در پایان این جنگ‌ها، یک کشور بر اقتصاد جهانی سلطه یافت و عامل تعیین‌کننده‌ی آن گردید. آن کشور، ایالات متحده‌ی آمریکا بود.^۱ به عبارت دیگر، تخصیصات بین دول سرمایه‌داری با سلطه‌ی یکی از آن‌ها بر جهان سرمایه‌داری موقتاً فیصله یافت. این رویه بیان آماری گویای دارد: درست قبل از جنگ جهانی دوم، یعنی در سال ۱۹۳۷، سهم ایالات متحده از تولید صنعتی جهان ۴۱٪ بود که تا سال ۱۹۵۳ به ۵۲٪ رسید. امروز این سهم در سطحی پایین‌تر از سال ۱۹۳۷ یعنی در حدود ۴۰٪ است. این بدان معناست که قدرت‌های صنعتی جهان، پیش از جنگ جهانی دوم نسبت به هم در همان موقعیتی قرار داشتند که امروز بار دیگر در شرف تکوین است. به عنوان مثال، سهم کشورهای **جامعه‌ی اقتصادی اروپا**^۲ از تولید صنعتی جهان در ۱۹۳۷، ۲۲٪ بود که پس از جنگ، در سال ۱۹۵۳، به ۱۶٪ تنزل یافت. این سهم تا سال ۱۹۷۰ مجدداً به سطح پیش از جنگ، یعنی به ۲۲٪ بازگشت نمود. این تصویر را می‌توان با نگاهی به آمار صادرات کالا، سرمایه و سایر عوامل، تأیید کرد. تناسب نیروها در جهان در طول دوره‌ی رونق پس از جنگ، به موقعیتی بسیار شبیه به دوران پیش از جنگ انجامیده است. در این میان، تنها موقعیت ژاپن و بریتانیا تغییر یافته؛ به این معنا که ژاپن رشدی قابل ملاحظه و بریتانیا نزولی مستمر و مداوم را تجربه کرده است.^۳ [۷]

^۱ - این همان نقطه‌ای است که جابه‌جایی هژمونیک از بریتانیا به آمریکا به طور کامل تثبیت شد و متدهای مقابله با بحران و الگوهای انباشت و توسعه و نهادمندی‌های متناسب با آن‌ها محرز گردید. دقیقاً به همین دلیل است که جهان دچار آشوب هژمونیک پس از جنگ جهانی اول، جهانی است با امکان‌های انقلابی بسیار، هم‌چون روسیه و آلمان و ایتالیا و مجارستان و ...، لیکن جهان پس از جنگ دوم یک هژمونی تثبیت شده و به اصطلاح سروصاحب داشت و امکان انقلاب ناموجود بود. از همین رو بود که تمام هم‌وغم‌های تروتسکی و پیش‌بینی‌هایش مبتنی بر تشابه فضای پس از هر دو جنگ، به عبث رفتند. در همین دوره بود که بیش‌تر انقلاب‌ها، از بُن ناسیونالیسم رهایی‌بخش و مبارزات ضد امپریالیستی در کشورهای تحت یوغ استعماری امپریالیست‌های کهن، قوت گرفتند، هم‌چون انقلاب‌های چین و کوبا و ویتنام.

^۲ - EEC (European Economic Community)

محصول توافق روم، به سال ۱۹۵۷ که هدفش یک پارچگی اقتصادی شش عضو مؤسسش بود یعنی بلژیک، آلمان غربی، لوگزامبورگ، فرانسه، هلند و ایتالیا. این جامعه را سرمنشأ اتحادیه‌ی اروپای فعلی می‌دانند.

^۳ - البته این موازنات هم‌اکنون به کلی به هم ریخته است و اقتصاد کشوری مانند چین که در دوران پس از جنگ، درگیر آشوب‌های پس از جنگ و انقلاب بود، اکنون در طرازی قرار گرفته است که دست کمی از اقتصاد آمریکا ندارد. آمریکایی که ۸۶٪ از تولید ناخالص داخلی‌اش مبتنی بر معاملات مالی و بورس و مالیه‌گری است تا اقتصاد مولد. هم‌چنین کشورهای نوظهور

پس از جنگ جهانی دوم، سلطه‌ی ایالات متّحده‌ی آمریکا عامل عمده‌ای در بهبود وضع نظام سرمایه‌داری شد. ایالات متّحده، با در نظر گرفتنِ خطری که گسترش "مناسبات مالکیت ملّی"^۱ به اروپای شرقی برای نظام سرمایه‌داری در برداشت، بر آن شد تا اقتصاد ژاپن و آلمان را بازسازی کند. شرایط برای انباشت سرمایه‌ی سودآور مهیّا بود و کم‌بود آن یعنی پول لازم را ایالات متّحده می‌توانست در اختیار این دو کشور قرار دهد. پس به‌طور خلاصه: ویرانی ناشی از جنگ، وجود طبقه‌ی کارگری که شکست خورده و یا ممکن بود به قبول دور جدیدی از انباشت سرمایه "ترغیش" نمود و بالاخره سلطه‌ی^۲ یک کشور بر اقتصاد جهانی، دوران رونق پس از جنگ^۳ را پی‌ریزی کرد.

هزینه‌ی دولتی و رونق پس از جنگ

یکی از خصایص غالب دوران رونق پس از جنگ، به ویژه دوره‌ی ده پانزده ساله‌ی اخیر، گسترش نقش دولت در اقتصاد سرمایه‌داری بوده است. دنباله‌ی صحبت من اختصاص خواهد داشت به شکافتن تضادهای هزینه‌ی دولتی، بررسی ماهیت این تضادها، و نشان دادن این که چرا رشد هزینه‌ی دولتی عامل به وجود آورنده‌ی تورّم نیست. من روشن خواهم کرد که بحران کنونی از چه جهت برای سرمایه‌داری مهلک است، و چه گونه می‌تواند در آینده‌ای نه چندان دور، ابعاد کلاسیک بحران‌های سرمایه‌داری را به خود بگیرد.

مدّت‌هاست که سرمایه می‌کوشد برای فایق آمدن بر تنزّل نرخ سود، قیمت‌ها را چنان افزایش دهد که بر حسب مفاهیم پولی، نرخ سود لازم را برای خود تأمین کند. برای این کار، روند مداوم و مستمری از گسترش اعتبارات لازم بود که این خود از طریق دخالت متقابل

دیگری چون برزیل و روسیه و هند نیز شتابان از پی اقتصادهای برتر سنتی جهان در حرکتند. مقاله‌ی کنراد شولر، «تغییر مناسبات قدرت جهانی، اقتصادی-سیاسی-نظامی» (ترجمه‌ی تحریریه‌ی سایت اُمید)، که به تاریخ آگوست ۲۰۱۴، نگاشته شده است، داده‌های به روزتری از این موضوع، ارائه می‌دهد.

^۱ - Nationalized Property Relations

^۲ - Dominance

^۳ - Post-War Boom

شرکت‌های سرمایه‌داری و بانک‌ها و دولت در حیطه‌ی عمل یک‌دیگر، ممکن گردید. برای آن‌که سرمایه‌داران بتوانند کالاهایشان را به قیمت‌هایی بالاتر از آنچه شرایط بالفعلِ پروسه‌ی تولید حکم می‌کند بفروشند، لازمست اعتبارات به شکلی گسترش یابد که این قیمت‌های بالاتر امکان تحقق یابند. یا به عبارت دیگر، امکان فروش کالاها به این قیمت‌ها به وجود آید. چنانچه اعتبارات گسترش نیابد، کالاها به فروش نخواهند رسید و شرایط واقعی و بالفعلِ حاکم بر پروسه‌ی تولید، تأثیر خود را از طریق تنزل شدید نرخ سود ظاهر خواهند ساخت.

زمانی که سرمایه‌داران قیمت‌هایشان را بالا می‌برند، درصدد غلبه بر این تنزل سود هستند. آن‌ها قیمت‌ها را، آن‌چنان‌که در نظریه‌های تورّم مبتنی بر "سود انحصاری"^۱ ادّعا می‌شود، برای به جیب زدن "فوق سود"^۲ افزایش نمی‌دهند، بل که به این وسیله می‌کوشند شرایط سودآوری سرمایه را در شرایطی که نرخ سود در حال تنزل است ایفا کنند. در دوره‌ی بین دو جنگ جهانی ما در حقیقت از حدود سال ۱۸۹۵ به بعد، سال‌های رکود بزرگ (۳۳-۱۹۲۹) به کنار- علی‌رغم افزایش زیاد بارآوری کار، قیمت‌ها پیوسته افزایش یافته‌اند. دلیل این امر را باید در استفاده‌ی وسیع از اعتبارات دانست که امکان می‌داد تولید گسترش یابد و سرمایه‌داران با بالا بردن قیمت‌ها درصدد حفظ و تثبیت نرخ سود برآیند. باید توجه داشت که گسترش اعتبارات سبب افزایش قیمت‌ها نمی‌شود، بل که گسترش اعتبارات در واقع برای متحقّق شدن این قیمت‌ها، به عبارت دیگر برای فروش کالاها به این قیمت‌ها، ضروری است. چنانچه اعتبارات گسترش نمی‌یافت، هر فرد سرمایه‌دار بلافاصله با تنزل شدید نرخ سود مواجه می‌شد و از سرمایه‌گذاری خودداری می‌کرد و به این ترتیب بروز یک بحران شدید تسریع می‌شد. گسترش اعتبارات، بحران را به تعویق می‌آندازد. زیرا با گسترش اعتبارات، تولید امکان گسترش می‌یابد.

با این حال، پس از جنگ جهانی دوم این پروسه به تنهایی نمی‌توانست آهنگ مناسبی را برای رشد بسنده‌ی انباشت سرمایه تأمین کند. دولت ناگزیر بود نقش خویش را در تحرّک

^۱ - Monopoly Profit Theories of Inflation

^۲ - Super-Profits

بخشیدن به تولید، به خصوص از طریق "تأمین اعتبار از طریق کسری بودجه"^۱، و در تأمین شرایط مناسب برای انباشت سرمایه، بیش از پیش افزایش دهد. [۸] اکنون باید به بررسی و تحلیل این پروسه پردازیم.

هزینه‌ی دولتی، با فراهم آوردن امکان به تعویق افتادن بحران، درست همان شرایطی را که هزینه‌ی دولتی را ضروری می‌سازد، یعنی گرایش نرخ سود به تنزل، را تشدید می‌نماید. این نکته، در واقع اساس موضع من در قبال مسأله‌ی هزینه‌ی دولتی است. رشد هزینه‌ی دولتی، که بروز پی‌آمدهای بلاواسطه‌ی تنزل نرخ سود را به تعویق می‌اندازد و امکان گسترش انباشت سرمایه را فراهم می‌آورد، افزایش اعتبارات و لاجرم افزایش عرضه‌ی پول برای تأمین پولی این هزینه را ضروری می‌سازد. از این طریق، دولت شرایط عام انباشت سرمایه را حفظ و از تلاش‌های سرمایه در جهت رفع موقتی تنزل نرخ سود حمایت می‌کند. با این وصف، همین پروسه، پروسه‌ی تناقض‌آمیزی است.

به رغم مداخله‌ی دولت، "نرخ بازگشت سرمایه"^۲ (که می‌تواند نوعی شاخص تجربی برای تغییرات کلی نرخ سود سرمایه باشد) در خلال بخش عمده‌ی دوره‌ی پس از جنگ، به‌خصوص از حدود ۱۹۶۰-۱۹۵۸ به بعد، پیوسته در حال تنزل بوده است. **سرمایه‌دار تنزل نرخ سود را نه به طور مستقیم، بل که غیرمستقیم و از طریق افزایش مستمر هزینه‌ها تجربه می‌کند.** حال باید به بررسی نقش دولت در این پروسه پردازیم.

اولین نکته‌ای که درباره‌ی هزینه‌ی دولتی باید یادآوری نمود، این است که هزینه‌ی دولتی معمولاً آنچه را که اصطلاحاً "سیاست اشتغال کامل"^۳ خوانده می‌شود تداعی می‌کند. "سیاست اشتغال کامل" هم عبارت از آن است که پس از جنگ، دولت در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری مانع از آن شد که بی‌کاری به سطوحی که در سال‌های بین دو جنگ وجود داشت برسد. این جزیی از بهایی بود که می‌بایست پرداخت می‌شد تا طبقه‌ی کارگر به از سر گرفتن تولید سرمایه‌داری کشانده شود، و برای آن که وابستگی نهادهای این

^۱ - Deficit Financing

^۲ - the Rate of Return on Capital

^۳ - Full Employment Policy

طبقه به ماشین دولتی حفظ گردد. نکته‌ی اساسی درباره‌ی "سیاست اشتغال کامل" آن است که وقتی پروسه‌ی انباشت سرمایه آغاز می‌گردد، سرمایه‌دار نمی‌تواند مزدها را به سطحی پایین‌تر از ارزش نیروی کار تنزل دهد تا از آن طریق نرخ سود را احیا کند؛ از آن‌جا که اکثر کارگران به استخدام در آمده‌اند، سرمایه‌داران قدرت آن را ندارند که سطح دست‌مزدها را به زور پایین بی‌آورند. **مع‌ذلک، نرخ افزایش مزدهای واقعی^۱ پس از کسر مالیات، در بیش‌تر کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری کم‌تر از نرخ رشد بارآوری کار بوده است.** و این در حالی است که سطح زندگی کارگران، بر حسب ارزش مصرفی‌هایی که در اختیار خود می‌گیرند، ترقی کرده است. **این بدان معناست که علی‌رغم ترقی سطح زندگی کارگران، ارزش نیروی کار پیوسته در حال تنزل بوده است.** ارزش و ارزش مصرفی، دو چیز متفاوت‌اند. هر چه بارآوری کار را افزایش دهیم تعداد ارزش مصرفی‌هایی که در مدت زمان معین تولید می‌شود بیش‌تر می‌گردد، به‌طوری‌که هر واحد کالا نسبت به پیش [از افزایش بارآوری کار] حاوی ارزش کم‌تری است. پس توضیح دوره‌ی رونق، بر اساس این استدلال، چنین است: **علی‌رغم آن که سطح زندگی کارگران بالا رفته، ارزش نیروی کار پایین آمده و نرخ استثمار افزایش یافته است.** حال به بحث اصلی خود باز می‌گردیم. در این دوره، دوره‌ی رونق پس از جنگ، طبقه‌ی سرمایه‌دار به شیوه‌ی کاهش مزدها به سطحی پایین‌تر از ارزش نیروی کار، که یکی از شیوه‌های احیای نرخ سود است، دست‌رسی نداشت. در چنین حالتی، یک سرمایه‌دار برای آن که بتواند سود خود را بالا ببرد تنها یک راه در پیش دارد و آن این است که بارآوری کار را افزایش دهد، پیوسته شرایطی به وجود آورد که ضروریات بازتولید خود طبقه‌ی کارگر، یعنی کالاهای مصرفی و غیره، در مدت زمانی کوتاه‌تر از قبل تولید شوند؛ و این یعنی افزایش نرخ استثمار. دقیقاً همین شیوه‌ی افزایش بارآوری کار است که به تنزل نرخ سود "سرمایه به منزله‌ی یک کل" می‌انجامد. پس، این واقعیت که دولت سیاستی به نام

¹- Real Wages

مزد واقعی بیان‌گرفته‌ی خرید مزد پولی است. به عبارت دیگر، عبارت از مقدار کالا و خدماتی است که کارگر با مزد پولی خود در اختیار می‌گیرد. (م)

"سیاست اشتغال کامل" را دنبال می‌کند، در واقع به معنای تقویت گرایش‌ها موجود در نظام سرمایه‌داری برای افزایش بارآوری کار می‌باشد؛ و این خود گرایش نرخ سود به تنزل را تشدید می‌کند.

دومین نکته‌ای که در رابطه با هزینه‌ی دولتی باید روشن نمود عبارت است از: اثر افزایش خدمات اجتماعی و هزینه‌های رفاهی بر نرخ سود^۱ یک سرمایه‌ی منفرد^۱. باید بین نرخ سود عام^۲ و نرخ سود یک فرد سرمایه‌دار تفاوت گذاشت. نرخ سود عام، از تقسیم کل سود (ارزش اضافی) تولید شده بر کل سرمایه‌ی پیش‌ریخته به دست می‌آید. در حالی که یک فرد سرمایه‌دار باید قسمتی از سود خود را بابت بهره‌ی پولی که به‌عنوان وام گرفته است، و قسمت دیگری را به‌عنوان مالیات برای تأمین هزینه‌های دولت سرمایه‌داری بپردازد. بنابراین، در حالی که نرخ سود عام تنزل می‌یابد، نرخ سود سرمایه‌ی خاص به علت کسر شدن بهره‌ی بیش‌تر به جهت وام سرمایه‌ای بیش‌تر؛ و نیز به علت رشد هزینه‌ی دولتی، دچار تنزل شدیدتری می‌گردد. اکنون پردازیم به بررسی رشد بخش دولتی.

نخست باید بینیم خدمات اجتماعی چیست؛ پرداخت حقوق بازنشستگی، بی‌کاری، افزایش بودجه‌ی بهداشت و آموزش و پرورش و غیره، به چه معناست؟ آیا افزایش این‌ها یعنی افزایش مزد طبقه‌ی کارگر؟ آیا این‌ها کمکی است به انباشت سرمایه و بالا رفتن سود طبقه‌ی سرمایه‌دار؟ پاسخ کلی من این است که این هزینه‌ها نه تنها سود طبقه‌ی سرمایه‌دار را افزایش نمی‌دهد، بل که برعکس، در واقع خود از محل سودها تأمین شده و باعث کاهش آن‌ها می‌گردد. بهتر است بحث خود را به هزینه‌ی بهداشت و آموزش و پرورش محدود کنم؛ زیرا نقش حقوق بازنشستگی و حقوق بی‌کاری کم و بیش به قدر کافی روشن است. کارگرانی که حقوق بازنشستگی می‌گیرند برای سرمایه‌دار ارزش اضافی‌ای تولید نمی‌کنند.

¹ - Individual Capital

مفاهیم "سرمایه‌ی منفرد" و "سرمایه‌ی عام" (Capital in General) و پیوند آن‌ها با رقابت و نظریه‌ی دولت و پویای و منطق سرمایه را خواننده می‌تواند در مقالاتی چون «سرمایه‌ی عام و ساختار سرمایه‌ی مارکس» از مایکل هانریش و مقالاتی که در نقد این مقاله، تقریر شده‌اند هم‌چون «تفسیری چند بر سرمایه‌ی عام و ساختار سرمایه‌ی مارکس» نوشته‌ی پل برکت، «سرمایه‌ی عام و روش منطقی مارکس» نوشته‌ی فرد مازلی دنبال کند. این نوشته‌ها ترجمه شده و در فضای مجازی در دست‌رس‌اند.

² - General Rate of Profit

³ - Interest

بی‌کاران هم سهمی در تولید سود ندارند. پس می‌توان این هزینه‌ها را به‌عنوان هزینه‌هایی بر دوش سرمایه، به‌عنوان مبالغی که از ارزش اضافی کسر می‌گردد، در نظر گرفت. از نظر ما مقوله‌ای به نام "مزد اجتماعی"، به‌عنوان مقوله‌ای در برگیرنده‌ی این نوع هزینه‌ها، مردود است. این هزینه‌ها بخشی از سرمایه‌ی متغیر (مقدار سرمایه‌گذاری شده در خرید نیروی کار به منظور افزایش سرمایه) را تشکیل نمی‌دهد؛ و به‌طور کلی در مقایسه با "مزد پرداختی در مقابل کار" به قدری نازل است که به هر حال در خور نام "مزد" نیست، تا چه رسد به "اجتماعی"! بهداشت و آموزش و پرورش مباحث پیچیده‌تری هستند، اما باز سعی می‌کنم آن‌ها را با تفصیل نسبی بررسی نمایم.

بحث خود را از آموزش و پرورش شروع می‌کنم. نقش آموزش و پرورش چیست؟ هدف از گسترش آن چه بوده است؟ نظر من بر این است که مقدار خیلی کمی از آن برای تولید سرمایه‌داری مفید است؛ به این معنا که تولید ارزش و ارزش اضافی را افزایش می‌دهد. البته آموزش و پرورش نقش ایدئولوژیک نیز دارد. اما تا آن‌جا که به تولید مربوط می‌شود، قسمت اعظم آن بی‌فایده است. به همین خاطر در بیش‌تر کشورهای سرمایه‌داری حرکتی در جهت کاهش هزینه‌ی بخش دانشگاهی آموزش و پرورش، و گسترش بخش‌های «فنی» تر مشاهده می‌شود که خود بیان‌گر و مؤید این واقعیت است که در زمان تنزل نرخ سود و تعمیق بحران، دانشگاه تولیدکننده‌ی کالاهای چندان مفیدی برای صنایع سرمایه‌داری نیست. طی دوره‌ی رونق پس از جنگ، و افزایش سرسام‌آور کل سود، شاهد اوضاع نسبتاً خوبی هستیم که در آن بورژوازی قادر می‌گردد در مورد آموزش و پرورش موضعی "لیبرال" اتخاذ کند و به گسترش بخش دانشگاهی و نیز سایر بخش‌های آموزش و پرورش کردن نهد. اما همین که بحران شروع به اِبراز وجود می‌کند، سر و صداهای فراوانی برای کاهش طول دوره‌های تحصیلی به سه سال، (که طول متعارف دوره‌ی تحصیل دانشگاهی در بریتانیا است) در کشورهای دیگری نظیر آلمان که در آن‌ها دوره‌های تحصیلی طولانی‌ترند، از همه طرف بلند می‌شود. در حال حاضر، در بسیاری از کشورهای اروپا هر روز "حُسن" تازه‌ای از محاسن دوره‌های سه ساله به یک‌باره کشف می‌گردد! علت آن است که تا آن‌جا که به نظام تولید برای سود مربوط می‌شود، سال‌های اضافی نه تنها بی‌فایده‌اند، بل که متضمن هزینه‌ی

سنگینی نیز هستند. همین که سرمایه‌داری به دوران بحران پا می‌گذارد، قسمت اعظم هزینه‌ی آموزش و پرورش بی‌فایده می‌شود و به این ترتیب، خواه از سرئیات بسیار بسیار پاک لیبرالی، و خواه از سرئیاتی غیر از آن، می‌بایست کاهش یابد.^۱

سهم کوچکی از هزینه‌ی آموزش و پرورش به مصرف افزایش ارزش نیروی کار می‌رسد، بدون آن که مستقیماً باعث افزایش تولید ارزش اضافی گردد. کار کسانی که به تربیت کارگران موگد اشتغال دارند عبارت است از تغییر شکل دادن به آن کالای ویژه‌ای که نیروی کار نام دارد. تولید این کالای ویژه با تولید کالاهای دیگر تفاوت دارد. مسأله بر سر تربیت کارگری است که بعداً توان کار کردن خود را به سرمایه‌دار خواهد فروخت و در پروسه‌ی تولید استثمار خواهد شد. حال اگر یکی از عناصر تشکیل‌دهنده‌ی ارزش این کالای ویژه را ارزش اضافی یا سود سرمایه‌دار [دیگری] تشکیل دهد که آن را تولید کرده است، آن‌گاه سرمایه‌داری که آن را می‌خرد در واقع بیش از حد "لازم" بابت آن پرداخته است. یعنی در این حالت، سرمایه‌دار بابت نیروی کاری پول می‌دهد که حاوی یک عنصر اضافی، یعنی سود، می‌باشد و سرمایه‌دار به این کار راغب نیست. او می‌تواند از پرداخت چنین پولی اجتناب کند. چنان‌چه نوعی نیروی کار، نیروی کاری با یک مهارت به‌خصوص، برای سرمایه‌داران خیلی گران تمام بشود، آن‌ها قادرند با ارایه‌ی روش دیگری برای تولید، که نیازی به آن مهارت به‌خصوص نداشته باشد، گریبان خود را از شر خرید آن نوع کار خلاص کنند. برای نمونه، زمانی بود که در صنایعی مانند کامپیوتر، و در صنایع دیگری که با نام "انقلاب فن‌آورانه" مشخص می‌شوند، در یک دوره‌ای، کسانی که به کار گرفته می‌شدند دارای تحصیلات دانشگاهی بودند. ولی امروزه وضع فرق کرده است. این روزها سرمایه‌داران گریبان خود را از اکثر این مهارت‌ها به کلی خلاص کرده و افرادی را که تحصیلات عادی (دبیرستانی) دارند در این صنایع به خدمت می‌گیرند. این نشان می‌دهد که چه‌گونه سرمایه خود تعیین می‌کند که آیا حاضر به پرداخت ارزش اضافی به‌عنوان جزیی از ارزش نیروی کار هست یا نه. به طور کلی، سرمایه به پرداخت این مبلغ تن نمی‌دهد و دلیل

^۱ - برای کاوش بیش‌تر پیرامون نسبت جهان سرمایه‌داری و دانشگاه، بنگرید به کتاب‌چه‌ی آکس کالینیکوس به نام «دانشگاه‌ها در جهانی نولیرال» (منتشره در ویژه‌نامه‌ی پرونده‌ای درباره‌ی دانشگاه، نشریه‌ی دانش‌جویی آذر، آذر ۹۶).

کلی بر عهده گرفتن آموزش و پرورش از جانب دولت نیز همین است. چرا که دولت کارفرمای است که ملزم نیست سودی ببرد؛ سرمایه‌دار ملزم است و دولت ملزم نیست، و به این ترتیب است که دولت امر آموزش و پرورش را بر عهده می‌گیرد. در حالتی که تحصیل و یا تربیت فنی سبب افزایش ارزش نیروی کار و بارآوری کار گردد، بالا رفتن بارآوری می‌تواند بخشی از هزینه‌ی آموزش و پرورش را جبران کند. اما من بر این عقیده‌ام که قسمت اعظم آموزش و پرورش از این نوع نیست؛ آموزش و پرورش اکثراً از نوعی است که به هر حال نه به افزایش ارزش نیروی کار کمکی می‌کند و نه به بالا رفتن ظرفیت تولید ارزش توسط نیروی کار. وانگهی، امروزه اکثر کارگران کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری را کارگران ناموگد تشکیل می‌دهند؛ و از این‌رو قسمت اعظم آموزش و پرورش خواه‌ناخواه به این کارگران که ارزش اضافی‌ای تولید نمی‌کنند، اختصاص می‌یابد.

بنابر همه‌ی این دلایل، نظر من این است که هزینه‌ی آموزش و پرورش به افزایش سود سرمایه‌داران کمکی نمی‌کند، و بنابراین رشد این بخش به معنای کاهش سود آنان است؛ یعنی آن‌که نرخ سود افراد سرمایه‌دار را بیش‌تر از مقداری که در غیر این صورت کاهش می‌یافت، تنزل می‌دهد.

این استدلال در مورد بهداشت نیز صادق است. با این تفاوت که بهداشت از هیچ راهی قادر به جبران هزینه‌های ناظر بر آن نیست. بهداشت صرفاً هزینه‌ای است بر گرده‌ی سرمایه. آن‌جا که بهداشت کارگران موگد در میان باشد، هزینه‌ی آن عملی جز افزایش ارزش نیروی کار، آن‌هم بدون افزایش مقدار کل سود، انجام نمی‌دهد و به این ترتیب باعث تنزل نرخ سود می‌گردد. در مورد کارگران ناموگد، هزینه‌ی بهداشت سبب کاهش مقدار کل سود می‌شود بی‌آن‌که ارزش نیروی کار را بالا ببرد. در مورد پلیس، پرسنل اداری بخش دولتی و غیره، یعنی کارکنان آشکارا ناموگد، باید گفت که هزینه‌ی مربوط به آن‌ها فقط و فقط از محل کسر مقداری از کل سود سرمایه‌ی فردی تأمین می‌گردد.

¹ - Employer

پس پولی که برای تأمین این هزینه‌ی روبه‌رشد دولتی مورد نیاز است، در واقع مبالغی است که باید از مقدار رشدیابنده‌ی کل سود کسر گردد؛ در واقع این مبلغ می‌بایست از کل سودی کسر گردد که خود هم اکنون دیگر، به نسبت کل مقدار سرمایه‌ی پیش‌ریخته، "ناکافی" است. در نتیجه، هر فرد سرمایه‌داری، خود را با نرخ سودی پایین‌تر از نرخ سود عام، که هم اکنون در حال تنزل است، روبه‌رو می‌بیند.

در رابطه با خدمات اجتماعی و در حقیقت قسمت اعظم بخش دولتی، وضع بر همین منوال است. در این میان استثنایی وجود دارد و آن صنایع ملّی شده، یعنی صناعی است که دولت اداره‌ی آن‌ها را برعهده می‌گیرد و به این ترتیب تهیّی درون‌دادهای پایه‌ای^۱ ای مانند فولاد، برق، پست، گاز، و امثال این‌ها را با قیمتی نازل‌تر برای طبقه‌ی سرمایه‌دار تأمین می‌کند. در اکثر کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، سرمایه‌داران قادر به تولید سودآور در این شاخه‌های تولید نیستند. از آن‌جا که دولت قادر است با نرخ سودی پایین‌تر از نرخ سود متوسط و یا حتّاً بدون آن که سودی ببرد- تولید کند، یا اداره‌ی این صنایع را بر عهده می‌گیرد و یا به آن‌ها یارانه می‌پردازد^۲. گفتن این که آیا دولت با نرخ سودی پایین‌تر از نرخ سود متوسط این کالاها را تولید می‌کند و یا آن که اصلاً سودی نمی‌برد، بسیار مشکل است. زیرا سیاست‌های قیمت‌گذاری در این صنایع به نحوی است که محصولات آن‌ها در واقع خود حکم یارانه و کمک خرجی را پیدا بکند که دولت به طبقه‌ی سرمایه‌دار، به شرکت‌های معظّم مصرف‌کننده‌ی این محصولات، می‌پردازد.

آخرین سؤالی که در بررسی تضادهای هزینه‌ی دولتی مطرح می‌گردد این است که بودجه‌ی بخش دولتی از چه محلّی تأمین می‌گردد؟ بودجه‌ی دولت یا از محل وصول مالیات تأمین می‌شود و یا از طریق کسری بودجه، که کسری بودجه خود چیزی جز وصول مالیات در آینده نیست، چرا که دولت اگر وامی می‌گیرد [یعنی اگر در بودجه‌اش کسری منظور می‌کند] باید آن را بازپرداخت کند، و درآمد عمده‌ی دولت هم از محل وصول مالیات از مردم است. در اکثر کشورهای سرمایه‌داری کسری بودجه، عملاً مدام در حال افزایش است.

^۱ - Basic Inputs

^۲ - Subsidize

واضح است که طبقه‌ی کارگر مالیات می‌پردازد و بار آن بر دوش او نیز هست، اما صحیح‌تر آن است که مالیات را به عنوان مبلغی که از سود طبقه‌ی سرمایه‌دار کسر می‌گردد در نظر گرفت. چنانچه طبقه‌ی کارگر سطح زندگی خود را حفظ کند، یعنی چنانچه موفق شود با مبارزه‌ی طبقاتیِ مزدهای واقعی پس از کسر مالیات را در سطح ثابتی حفظ نماید، و یا اگر مزدهای واقعی پس از کسر مالیات با افزایش بارآوری کار اندکی ترقی کند، آن‌گاه مالیات در واقع مقداری است که از سود سرمایه‌داران کسر می‌گردد.

به این ترتیب، به رغم این واقعیت که در اکثر کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری به هم‌راه تنزل نرخ سود بار مالیاتی شرکت‌ها به میزان قابل توجهی کاهش یافته است و این به حدی است که "اکومنیست"، معتبرترین نشریه‌ی بورژوازیِ بریتانیا، دقیقاً به این نکته اعتراف می‌کند که کاهش مالیات شرکت‌ها (مالیات بر سود صنایع) بیش از این فایده‌ای ندارد؛ چه به هر حال میزان مالیاتی که شرکت‌ها می‌پردازند به قدری پایین بود که کاهش باز هم بیش‌تر آن حاصلی نداشت. اما سرمایه‌داران هم‌چنان مجبوراند که به طبقه‌ی کارگر مزدهای بالایی بپردازند؛ و این جنبه‌ی مالیات است که نقش حیاتی دارد. این‌جاست که نقش مبارزه‌ی طبقاتی اهمیت می‌یابد. زیرا استفاده از "سیاست درآمدها"، "انجماد مزدها"، و یا "قراردادهای اجتماعی"^۱ (سیاستی که در حال حاضر در بریتانیا اعمال می‌شود) معنایش این است که با افزایش نرخ رشد تورم، دولت می‌کوشد افزایش مالیات را بیش از پیش بر دوش طبقه‌ی کارگر قرار دهد؛ و به این ترتیب است که مالیات‌ها از محل^۲ مزد طبقه‌ی کارگر تأمین خواهد شد. این امر وقتی اتفاق می‌افتد که بخشودگی‌های مالیاتی^۲ با آهنگی کندتر از آهنگ رشد تورم افزایش داده شود. در چنین حالتی است که تورم خود یک بار مالیاتی بر دوش طبقه‌ی کارگر را پیدا می‌کند. امروزه شاهد هستیم که در اکثر کشورهای سرمایه‌داری سهم طبقه‌ی کارگر در پرداخت انواع مالیات به

^۱ - Social Contracts

قراردادی که دولت حزب کارگریِ بریتانیا، در فاصله‌ی سال‌های ۷۸-۱۹۷۴ هر ساله با اتحادیه‌های کارگری منعقد می‌نمود. بر طبق این قرارداد، در طول سال مزدها حداکثر به میزانی که در هنگام عقد قرارداد تعیین می‌گردید قابل افزایش بود؛ و طبعاً درصد افزایش مورد "توافق"، هم‌واره از نرخ رشد تورم پایین‌تر تعیین می‌شد. (م)

^۲ - Taxation Allowances

مقدار بسیار زیادی افزایش یافته است. این بدان معناست که تعداد کارگرانی که قبلاً مالیاتی نمی‌پرداخته‌اند و اکنون می‌پردازند، بیش از پیش در حال افزایش است. **آن چه نتیجه‌ی**

این پروسه را تعیین می‌کند مبارزه‌ی طبقاتی است.

آن چه من در صحبت‌هایم سعی کردم نشان بدهم این بود که چه گونه افزایش نقش دولت شرط لازمی است برای آن که انباشت سرمایه بتواند ادامه یابد. اما خود این افزایش نقش، باعث تشدید گرایش نزولی نرخ سود می‌شود. "سیاست‌های اشتغال کامل"، یعنی این واقعیت که سهم بزرگی از ارزش اضافی در حال رشد باید به بخش دولتی اختصاص یابد، بدین معناست که نرخ سود فرد سرمایه‌دار سریع‌تر از زمانی که چنین سهمی نصیب دولت نمی‌گردد تنزل یابد. **اما نرخ سود نه به خاطر رشد هزینه‌ی دولتی، بل که به دلیل تضادهای درونی خود پروسه‌ی انباشت سرمایه است که تنزل می‌کند.** تلاش‌های عملی برای حل این تضادها، به عبارت دیگر تلاش‌های عملی برای بقای انباشت سرمایه در شرایطی که امکان آن با توجه به شرایط عینی و بالفعل پروسه‌ی تولید وجود ندارد، فی الواقع مسأله را وخیم‌تر و گرایش نزولی نرخ سود را شدیدتر می‌کند.

بحث من این بود که با افزایش بارآوری کار، یک مقدار معین سرمایه، کارگران کم‌تر و کم‌تری را به خدمت می‌گیرد. در نتیجه، چنانچه دولت مداخله نکند، افزایش بارآوری سبب افزایش بی‌کاری خواهد شد. یعنی آن که سرمایه‌ی خصوصی، با توجه به نرخ‌های نزولی سود، آن قدر که برای حفظ "اشتغال کامل" کافی باشد سرمایه‌گذاری را افزایش نخواهد داد. رشد هزینه‌ی دولتی و "سیاست حفظ اشتغال کامل" همان‌طور که بیش‌تر نشان دادم، به تضادهای این پروسه حادّتر می‌بخشد. رشد هزینه‌ی دولتی، افزایش بارآوری را برای فرد سرمایه‌داری که بخواهد سودش را بالا ببرد بیش از پیش حیاتی می‌سازد، به طوری که دولت سرمایه‌داری در هر مرحله برای آن که بتواند "اشتغال کامل" را حفظ کند مجبور خواهد بود هزینه‌های خود را افزایش دهد. باز هم می‌بینیم که قضیه همان قضیه‌ی تَف سر بالاست و باعث خود-هزیمتی می‌شود!

مرحله‌ای فرا می‌رسد که در آن رشد هزینه‌ی دولتی دیگر برای جبران رکود نسبی^۱ انباشت سرمایه در بخش خصوصی کفایت نمی‌کند. یعنی به رغم این واقعیت که بخش دولتی رشدی سریع‌تر از رشد کلی تولید دارد، این رشد باز هم برای جبران افزایش بی‌کاری در بخش خصوصی کافی نیست. تورّم و بی‌کاری پابه‌پای هم افزایش می‌یابند، و گسترش اعتبارات و افزایش هزینه‌ی دولتی صرفاً به بیش‌تر شدن تورّم می‌انجامد و بس.

به عبارت دیگر، به مرحله‌ای رسیده‌ایم که حتّاً افزایش اعتبارات و هزینه‌ی دولتی هم، دیگر این امکان را نمی‌دهد که سود سرمایه‌داران افزایش لازم جهت ادامه‌ی سرمایه‌گذاری را داشته باشد. سرمایه‌داری در تمام طول دوره‌ی پس از جنگ دقیقاً به این علت جان سالم به‌در برده که شرایط ادامه‌ی انباشت سرمایه را خود فراهم آورده و به سرمایه‌داران فرصت بسط و گسترش تولید را داده است، در حالی که شرایط واقعی و بالفعل سودآوری، در واقع ظرفیت چنین گسترشی را نداشته است. اما فقدان چنین ظرفیتی خود را نه به شکل تنزّل آنی تولید یا افزایش بی‌کاری، بل که به شکل افزایش هزینه‌های تولید، به شکل افزایش تورّم، ظاهر ساخته است. هر مرحله از تلاش برای گریز از بحران، به معنای تزریق اعتبارات بیش‌تر به درون اقتصاد و گسترش بیش از پیش بخش دولتی بوده، و سرمایه‌داران برای حفظ سود خود، ناچار قیمت‌ها را بیش از پیش افزایش می‌داده‌اند.

در نتیجه، آهنگ رشد تورّم، آهسته ولی پیوسته شتاب گرفته و به حدّی رسیده که در این اواخر نرخ تورّم در هر دو سال دو برابر شده است. بله، اکنون در چنین شرایطی هستیم. آن‌چه اتفاق افتاده نشان می‌دهد که اکنون دیگر هیچ‌گونه رشد هزینه‌ی دولتی یا گسترش اعتبارات باعث افزایش تولید، یعنی افزایش تولید سودآور، نخواهد شد. و بنابراین برای حل بحران تنها یک راه وجود دارد: تثبیت مجدّد شرایط لازم برای دستیابی به یک نرخ سود بالاتر. این شرایط، دو دسته‌اند و عبارت‌اند از:

اول، بی‌کاری وسیع به منظور کشاندن و تنزّل مزدها به سطحی پایین‌تر از ارزش نیروی کار؛ و این یعنی نفی همان شرایطی که دولت سرمایه‌داری خود به‌عنوان

^۱ - Relative Stagnation

وجهی از "سیاست اشتغال کامل" ایجاد نموده است؛ این یعنی افزایش بی‌کاری در سطحی وسیع؛ این یعنی تنزل سطح مرزها به سطحی بسیار پایین‌تر از ارزش نیروی کار؛ این یعنی آن‌که طبقه‌ی کارگر، به‌عنوان یک طبقه با تنزل شدیدی در سطح زندگی‌اش روبه‌روست.

دوم آن‌که سرمایه باید به کلی و از اساس بازسازی شود. یعنی سرمایه‌های با کارآیی کم‌تر باید به معنای واقعی کلمه نابود شوند، از بازار بیرون روند؛ باید دور جدیدی از ترکم و تمرکز سرمایه به طور جدی صورت پذیرد.

این مسأله‌ای ملی نیست، مسأله‌ای جهانی است. مسأله‌ای است که بازتاب آن را در بالا گرفتن مجدد رقابت‌های امپریالیستی در سطح جهان مشاهده می‌کنیم. اکنون تراکم سرمایه به جایی رسیده است که دیگر صحبت از بنگاه‌های کوچکی که در یک کشور سرمایه‌داری خاص در هم ادغام شوند نیست، صحبت از تراکم سرمایه‌های عظیمی است که عملاً قلمرو جهانی دارند. اکنون در شرایطی به سر می‌بریم که در تصویر آن می‌توان گفت: وجوه اشتراکش با اوضاع جهان پیش از شروع جنگ اول، به مراتب بیش از وجوه اشتراکش با دوره‌ی پس از جنگ دوم است.^۱

در واقع در آستانه‌ی ورود به شرایط و دورانی هستیم که در آن، کشورها ناگزیر باید بکوشند طبقه‌ی کارگر خود را به قبول جنگ‌هایی از نوع جنگ‌های گذشته وادار سازند. بله، مسأله‌ی جنگ بین دول امروز بار دیگر مطرح است. زیرا تنها راه حل طبقه‌ی سرمایه‌دار برای آن‌که بتواند سودی را که برای احیای نرخ سودش لازم است به چنگ آورد، راهی است که به تغییر و تحوّل در تناسب قوای سرمایه‌ها در سطح جهان بی‌انجامد. و این هم، من

^۱ - نویسنده در خصوص بازگشت به شرایط پیش از جنگ جهانی اول صادق است - پس از کش و قوس‌های سوسیال‌دموکراتیک و حمایت‌گرایی (Protectionism) بیش‌تر و این خود را در چرخش از "فوردیسم" به "تئولبرالیسم" و نیز از سیاست "جای‌گزینی واردات" به "توسعه‌ی صادرات" و گفتمان "جهانی‌شدن" نشان می‌دهد. لیکن احتمال وقوع جنگ‌های جهانی، که در خطوط بعد نویسنده از آن سخن می‌راند، امری است که در پایان این دوره‌ی "رونق مالی" و بروز "فرآیند افول بلوک هژمونیک" رخ می‌دهد و نه در آغاز چنین دوره‌ای. در واقع بصیرت اصلی در این نهفته است که پرهیب جنگ‌ها و نزاع‌های جهانی، چیزی است که قرار است از این به بعد خود را بیش‌تر نشان دهد. نقیض دیالکتیکی این نزاع‌های جهانی هژمونیک، عصر انقلابی است. از دل سقوط هژمون بریتانیا، عصر انقلابی‌ای با صور انقلاب کبیر اکتبر آغاز گشت، از دل سقوط هژمون ایالات متحده‌ی آمریکا، چه زاده خواهد شد؟ ما کارگزاران پرولتری چنین عصری خواهیم بود.

فکر می‌کنم، یعنی گرایش به طرف حمایت از اقتصاد ملی، کنترل واردات، و در صورت ادامه‌ی وضع، گرایش به طرف اِبراز این تخاصمات در قالب جنگی دیگر. این مبالغه و اغراق نیست. کافی است سخنان آقای کیسینجر^۱ را درباره‌ی مسأله‌ی خاورمیانه به یاد آوریم، آن‌جا که امپریالیست‌ها عملاً صحبت از اعزام ارتش‌های امپریالیستی، به خصوص ارتش آمریکا، «برای رسیدگی به این مشکل افزایش قیمت‌های نفت»، به بهترین طریقی که خود این نیروها صلاح بدانند، کردند. مسأله‌ی حمایت از اقتصاد ملی و کنترل واردات، در مطبوعات، و در واقع در خود جنبش کارگری نیز، روز به روز عمده‌تر و برجسته‌تر می‌شود. به این ترتیب، با در نظر گرفتن آهنگ تنزل نرخ سود، با در نظر گرفتن این واقعیت که دولت در نقش معمول و مرسوم خود دیگر قادر نیست انباشت سودآور سرمایه را رشد دهد، با در نظر گرفتن این واقعیت که اکنون سیاست‌های اعتباری قادر به ایفای نقشی که در گذشته از عهده‌شان بر می‌آمد نیستند، یعنی شرایط آن فراهم نیست، می‌توان گفت که

شاهد بازگشت به شرایط بحران کلاسیک سرمایه‌داری هستیم.

و این چنین است که امروز ناظر حمله به رشد هزینه‌ی دولتی هستیم؛ همان رشد هزینه‌ی دولتی که به کمک آن اِبقای شرایط انباشت سرمایه طی دوران پس از جنگ ممکن گردید. هزینه‌ی دولتی، و بالاخص کارگرانی که در این بخش کار می‌کنند، مورد حمله قرار می‌گیرند. طبقه‌ی سرمایه‌دار فریاد بر می‌آورد که این هزینه‌ها باید کاهش یابد. از سوی دیگر، کارگرانِ کلیه‌ی بخش‌ها مورد حمله قرار می‌گیرند؛ به این معنا که طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌گوید مرزها بیش از حد بالاست. در واقع آن‌چه شاهدش هستیم تلاشی است در جهت بازسازی سرمایه و به منظور دست‌یابی به سطح بالاتری از سودآوری. و این

^۱- Henry Kissinger (1923-)

استراتژیست، تئوریسین و سیاست‌مدار آلمانی‌الصل آمریکایی. وی دوره‌ای وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا بود و پروژه‌ی نزدیکی چین و آمریکا، در همین دوره رخ داد. پس از آن نیز کیسینجر از مشاوران ارشد دولت‌های مختلف آمریکا بوده است و نظرها‌های او بر تصمیمات این دولت‌ها بسیار نفوذ داشته است. به طور مثال تحلیل متأخرش از خاورمیانه و نظرش مبنی بر این که جمهوری اسلامی ایران خطریست بزرگ‌تر از داعش و یک امپراطوری ایرانی-شیعی در صورت شکست داعش و تروریست‌ها در منطقه برپاخواهد شد، یکی از کارپایه‌های سیاست خارجی دولت ترامپ در منطقه است. از وی کتب چندی در ایران ترجمه شده است که خواندن آن‌ها مزید فواید بسیار خواهد بود.

پروژه‌ای است که باید خود را به شکل عمیق‌تر شدن روز افزون بحران ظاهر سازد. چرا که هر افزایشی در هزینه‌ی دولتی، هر سیاستی در جهت کاهش تورّم اقتصاد جهانی، نرخ تورّم را افزایش خواهد داد. نرخ تورّم چنان ابعادی به خود گرفته که فی‌نفسه "ثبات اجتماعی" را مورد تهدید قرار می‌دهد؛ و به این ترتیب ضرورت وجودی رشد هزینه‌ی دولتی اکنون دیگر یک‌سره به آخر رسیده است. همان راهی که دقیقاً به منظور تأمین "ثبات اجتماعی" در پیش گرفته شد، اکنون، با تبدیل شدن به ضدّ خود، به نتایجی منتهی شده که خود "ثبات اجتماعی" را تهدید می‌کند. یا باید نرخ تورّم را پایین آورد و هزینه‌ی دولتی را کاهش داد، که این یعنی رشد شدید مجدّد بی‌کاری به همراه کاهش خدمات اجتماعی و تمام عواقب دردناک آن؛ و یا باید اشتغال و لاجرم سطوحی از هزینه‌ی دولتی را که برای این منظور کفایت می‌کند حفظ نمود، راه حلی که به تمام آن موانع و مشکلات تأمین پولی برای صنایع سرمایه‌داری و هزینه‌ی دولتی بر خواهد خورد. موانعی که اکنون چند سالی است بر سر راه‌اند. سرمایه به بن‌بست رسیده است.^۱

دیوید یفّه

فوریه ۱۹۷۶

^۱ - از قرار ماقوع، سرمایه‌داری غربی آن راه ابتدایی را برگزید و در یک بازآرایی کلان و ساختاری به وضعیتی رهنمون شد که امروزه تحت نام "نئولیبرالیسم" می‌شناسیمش. خود این جهان نئولیبرالی پس از دچار شدن اطراف و اکنافش (آسیای جنوب شرقی، روسیه، مکزیک، برزیل و ...) به انواع بحران‌های بدهی و مالی و وام‌های سمّی و ...، بالاخره پس از یک پیش‌درآمد بحرانی "ترکیدن حباب اقتصاد دات‌کام" در ابتدای قرن بیست‌ویکم (۲۰۰۱)، در آن‌چه دیگر به بحران سال ۲۰۰۸ مشهور شده است، فروز آمد. روایت و تبیین این بحران به همان صورت کلاسیکی که یفّه در این کتاب و یا کسی چون رابرت برنر در کتاب «بحران در اقتصاد جهانی، گزارشی ویژه درباره‌ی اقتصاد جهان ۱۹۹۸-۱۹۵۰» بدان پرداخته، میسور نیست. چرا که به صورت بارزی آغازگاه‌ها و مسیر حرکتش و تبعاتش و نحوه‌ی مواجهه با آن دیگرگون است. لیکن یک دلالت بزرگ کمونیستی دارد و آن این‌که به صورت پس‌کنش‌گرانه نشان می‌دهد که خود زرق و برق نئولیبرالی چیزی نبوده به جز تعویق همان بحران ماقبل، به منزله‌ی یک راه حل. دیوید مک‌نالی در مقاله‌ی «زمان حال به عنوان تاریخ: تأملاتی درباره‌ی سرمایه‌داری هزاره» چنین می‌گوید: «در عین حال که یک بحران، اغلب خود را در وهله‌ی اول به شکل فروپاشی مالی نشان می‌دهد، این وضع عمدتاً بیان بی‌ثباتی‌هایی است که در حوزه‌ی تولید و انباشت سرمایه ایجاد شده‌اند. لذا خودمختاری سرمایه‌ی مالی عمدتاً همین است: ظاهری.» (سرمایه‌داری در پایان هزاره، یک بررسی جهانی، خلیل رستم‌خانی، نشر دیگر، چاپ اول، ۱۳۸۱، ص ۲۶۹)

یادداشت‌ها

1. *Marx and Modern Economics* ed. David Horowitz, MacGibbon and Kee 1968.
2. for a discussion of this and what follows see Peter Howell 'Once again on Productive and Unproductive Labour' in *Revolutionary Communist* 3/4, Nov. 1975 pp46 ff.
3. *New Statesman* April 1975 p502
4. See Michael Kidron, *Western Capitalism Since the War*, Penguin 1970, and T. Cliff, 'Perspectives of the Permanent War Economy', *Socialist Review* 1957. For a critique of the underconsumptionist position see D. Yaffe 'The Marxian theory of crisis, capital and the state' in *Economy and Society* Vol.2 No.2 May 1973, also P. Howell *op cit* for a refutation of Kidron's standpoint.
5. See Glyn and Sutcliffe, *British Capitalism, Workers and the Profits Squeeze*, Penguin 1972 and Glyn 'Notes on the Profits Squeeze' in the *Bulletin of the Conference of Socialist Economists* Feb 1975 Vol.IV No.1. For a critique see Paul Bullock and David Yaffe, 'Inflation, the Crisis and the Post-War Boom' in *Revolutionary Communist* 3/4, Nov. 1975 pp5-46.

6. For a full discussion of this see *ibid* pp13-22 and David Yaffe 'The marxian theory...' *op cit* pp193-207.

7. See Bullock and Yaffe *op cit* pp37-40 for the relevant statistics and discussion.

8. See *ibid* for a full discussion of the role of the state, pp31-35.

ضمیمه

خلاصه‌ای درباره‌ی نظریه‌ی مارکسیستی بحران

گرایش نزولی نرخ سود و نظریه‌ی بحران

در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری این ذات^۱ سرمایه است که در پروسه‌ی خود-گسترانی‌اش، مبنایی هر دم‌رشدیابنده برای چنین گسترشی به وجود آورد، مبنایی که همان **پرولتاریاست**. [۱] در عین حال سرمایه‌داری در پی آن است که بارآوری کار اجتماعی را افزایش دهد، یعنی مدام می‌کوشد مقدار بیش‌تری از وسایل تولید را به هم‌راه مقدار کم‌تری نیروی کار به حرکت درآورد. به این ترتیب، حاصل پروسه‌ی خود-گستری سرمایه، تشکیل "ارتش ذخیره‌ی صنعتی"^۲ است.

همان‌عللی که موجب رشد قدرت گسترش‌یابندگی سرمایه می‌گردد، نیروی کاری که در اختیار آن قرار می‌گیرد را نیز رشد می‌دهد. بنابراین، مقدار ارتش ذخیره صنعتی به نسبت قدرت بالقوه‌ی ثروت، فزونی می‌یابد. [۲]

مارکس این را قانون عام و مطلق انباشت سرمایه‌داری^۳ می‌نامد و می‌گوید که مانند تمام قوانین دیگر، عمل کرد آن تحت تأثیر بسیاری عوامل و شرایط، تغییراتی می‌یابد. این قانون، بیان عام سرشت متضاد^۴ تولید سرمایه‌داری، یعنی بیان عام [پروسه‌ی] افزایش بارآوری اجتماعی کار تحت "سلطه‌ی سرمایه" می‌باشد. بزرگی و کوچکی^۵ "ارتش ذخیره" در رابطه با نرخ انباشت سرمایه تغییر می‌کند. در دوره‌های رکود و دوره‌های رونق متوسط، بار آن بر دوش توده‌ی شاغل قرار می‌گیرد و در دوره‌های گسترش سریع [انباشت]، که در آن ارتش حکم منبع ذخیره‌ی نیروی کار را پیدا می‌کند، بر "ظهور و بروز و توقّعات"^۶ نیروی کار مهار می‌زند. [۳]

^۱ - Inherent

^۲ - Industrial Reserve Army

^۳ - Absolute General Law of Capitalist Accumulation

^۴ - Contradictory Nature

^۵ - Size

^۶ - Presentation

ما پروسه‌ی تولید سرمایه‌داری، یعنی پروسه انباشت و افزایش بارآوری اجتماعی کار را تا این‌جا از طریق تحلیل "ذات نادیده و ناشناخته‌ی"^۱ آن مورد بررسی قرار داده‌ایم. بررسی چه‌گونه‌گی تجلّی^۲ ارزش اضافی و نرخ ارزش اضافی در آشکال سود و نرخ سود، قدم بعدی ما در تحلیل این پروسه خواهد بود.

به این ترتیب، با وجود آن‌که نرخ سود و نرخ ارزش اضافی از لحاظ عددی متفاوت‌اند در صورتی‌که ارزش اضافی و سود در واقع یک چیز و از لحاظ عددی مساوی‌اند. معذک، **سود شکل مبدل ارزش اضافی است**، شکلی که در آن منشأ و سروجود سود استتار شده و از میان رفته است. در واقع سود شکلی است که ارزش اضافی خود را در آن جلوه‌گر می‌سازد، شکلی که باید به وسیله‌ی تحلیل کنار زده شود تا ارزش اضافی نمایان گردد. [۴]

قانون عام انباشت سرمایه‌داری، تا آن‌جا که به سرمایه و سرمایه‌دار مربوط است، خود را در شکل گرایش نزولی نرخ سود ظاهر می‌سازد. این رابطه‌ای مکانیکی یا ریاضیاتی نیست، بل که بروز سرشت متضاد پروسه‌ی انباشت است، البتّه تا آن‌جا که به سرمایه مربوط می‌گردد.

در نظام سرمایه‌داری، رشد بارآوری اجتماعی کار به تنزّل ارزش کالاها نسبت به ارزش مصرفی آن‌ها منجر می‌شود (بدین معنا که زمان کار کم‌تری صرف تولیدشان می‌شود) و به همراه آن حجم ارزش‌مصرف‌های تولید شده افزایش می‌یابد. به این ترتیب، از آن‌جا که ارزش نهفته در هر کالا کاهش می‌یابد، قیمت آن نیز باید کاهش یابد. بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه که با این پدیده ملازمه دارد، بدان معناست که به لحاظ مادی، مقدار وسایل تولید سریع‌تر از [تعداد] کارگران افزایش می‌یابد و به لحاظ ارزشی سرمایه ثابت سریع‌تر از سرمایه‌ی متغیر رشد می‌کند. به هر حال به خاطر رشدیابندگی بارآوری کار، **ترکیب ارزشی سرمایه^۳ با آهنگی کندتر از ترکیب فنی سرمایه^۱ بالا می‌رود.** چنان‌چه

^۱- Invisible and Unknown Essence

^۲- Appearance

^۳- the Value-Composition of Capital

نسبت سرمایه‌ی ثابت یا ارزش وسایل تولید به سرمایه‌ی متغیر یا ارزش نیروی کار. (م)

نرخ استثمار، یعنی نسبت "زمان کار اضافه"^۲ به "زمان کار لازم"^۳، ثابت می‌ماند، بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه به پایین آمدن نرخ سود منجر می‌گردد. چرا که ارزش اضافی را تنها بخش متغیر سرمایه تولید می‌کند، در حالی که نرخ سود نسبت به کل مقادیر سرمایه‌گذاری شده، یعنی نسبت به مجموع سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر محاسبه می‌گردد. مارکس در وصف اهمیت این گرایش درونی و ذاتی نرخ سود به تنزل، چنین می‌گوید:

مهم‌ترین قانون اقتصادسیاسی جدید، و مهم‌ترین آن‌ها برای درک پیچیده‌ترین

روابط. از دیدگاه تاریخی، این مهم‌ترین قانون است. [۵]

این قانون اما در شکل مطلق خود ظاهر نمی‌گردد، زیرا با بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه، که بیان‌گر رشد بارآوری است، نرخ ارزش اضافی (یا نرخ استثمار) ثابت نخواهد ماند، بل که افزایش می‌یابد. چرا که با رشد بارآوری، ارزش مقدار محصولی که ارزش معادل زمان کار لازم را تشکیل می‌دهد پایین می‌آید، چیزی که نتیجه‌اش بالارفتن "ارزش اضافی نسبی" است.

گرایش نزولی نرخ سود با گرایش صعودی نرخ ارزش اضافی، و بنابراین با گرایش صعودی نرخ استثمار کار، در رابطه‌ی تنگاتنگی قرار دارد ... افزایش ارزش اضافی و تنزل نرخ سود، هر دو چیزی جز آشکال بروز رشد بارآوری کار تحت نظام سرمایه‌داری نیستند. [۶]

¹ - the Technical-Composition of Capital

«نسبت بین مقدار وسایل تولید به کار گرفته شده از یک سو و مقدار کار لازم برای به کار گرفتن آن [وسایل تولید] از سوی دیگر.» (سرمایه، جلد اول، ترجمه‌ی فارسی، ص ۵۵۴) {تأکیدها از مترجم است، در ترجمه‌ی حسن مرتضوی، می‌شود ص ۶۵۹} (م)

«بین این دو، رابطه‌ی متقابل نزدیکی وجود دارد. به منظور بیان این رابطه، من ترکیب ارزشی سرمایه را، تا آن‌جا که به وسیله‌ی ترکیب فنی [آن] تعیین می‌گردد و تغییرات آن را منعکس می‌کند، ترکیب ارگانیک سرمایه می‌نامم.» (مارکس، همان کتاب، همان‌جا) (م)

² - Surplus Labour-Time

³ - Necessary Labour-Time

مَعَ هَذَا گرایش صعودیِ نرخ ارزش اضافی که ذاتِ پروسه‌ی انباشت است، قادر به جلوگیری از تنزّل نرخ سود نیست.

جبران کاهش تعداد کارگران از طریق افزودن بر استثمار، دارای حدود معین و غیر قابل عبوری است. به این دلیل افزایش استثمار ممکن است بتواند بر کاهش نرخ سود مهار زند، اما قادر نیست به کلی از آن جلوگیری کند. [۷]

ارزش اضافی را "کار زنده"^۱ تولید می‌کند، و امکانات و محدودیت‌های فیزیکی و اجتماعی مربوط به آن بر تولید ارزش اضافی اثر می‌گذارد.^۲

رشد نیروهای مولّده، تا آن‌جا که بخش پرداخت‌شده‌ی کار به خدمت گرفته شده را کاهش می‌دهد، ارزش اضافی را افزایش می‌دهد. اما تا آن‌جا که تعداد کل کارگرانی را که یک مقدار ثابت سرمایه به خدمت می‌گیرد کاهش می‌دهد، فاکتور [عامل] عددی را که نرخ سود می‌باید در آن ضرب شود تا مقدار کل سود به دست آید، تنزّل می‌دهد.^۳

^۱ - Living Labour

^۲ - به دلیل اهمیتی که نقل قول زیر در درک کلی مطالب دارد، ابتدای آن را نیز در این‌جا می‌آوریم: (م) در رابطه با نیروی کار مورد استفاده، رشد بارآوری خود را به دو شکل ظاهر می‌سازد: اولاً، در افزایش کار اضافه، یا کاهش زمان لازم برای بازتولید نیروی کار. ثانیاً، در کاهش مقدار نیروی کار (تعداد کارگران) که به طور کلی برای به حرکت در آوردن یک مقدار ثابت سرمایه به خدمت گرفته می‌شود. این دو حرکت نه تنها با هم هم‌راه هستند بل که متقابلاً از هم اثر می‌گیرند و پدیده‌هایی هستند که یک قانون معین را بیان می‌دارند. با این حال، تأثیرشان بر نرخ سود در دو جهت مخالف است. مقدار کل سود برابر است با مقدار کل ارزش اضافی، در حالی که نرخ سود s/c ، یعنی ارزش اضافی تقسیم بر کل سرمایه‌ی پیش‌ریخته. ولی ارزش اضافی، مقدار کل آن، اولاً به وسیله‌ی نرخ آن تعیین می‌گردد، ثانیاً به وسیله‌ی مقدار کاری که در یک زمان و با این نرخ استثمار به خدمت گرفته می‌شود، که در تحلیل نهایی مانند آن است که بگوییم بوسیله مقدار کل سرمایه‌ی متغیر. یکی از این دو عامل یعنی نرخ ارزش اضافی افزایش می‌یابد و دیگری یعنی تعداد کارگران (به طور مطلق یا نسبی) کاهش می‌یابد.

^۳ - در نقل و قول فوق، منظور از "... فاکتور [عامل] عددی ... که نرخ سود می‌باید در آن ضرب شود تا مقدار کل سود به دست آید"، همان تعداد کارگران است. (م)

دو کارگر که هر یک روزانه ۱۲ ساعت کار می‌کنند، حتّا اگر قادر باشند تنها با هوا زنده بمانند و بنابراین مجبور نباشند برای خودشان نیز کار کنند، نمی‌توانند معادل ۲۴ کارگر که هر یک فقط ۲ ساعت کار می‌کنند ارزش اضافی تولید کنند. [۸]

هر چند که دراستدلال فوق مشخص نیست زمان کار اضافه‌ی ۲۴ کارگر مزبور چه قدر است، اما نکته روشن است: در حالی که وسایل تولید برای هر کارگر به کار گرفته شده، از لحاظ تئوریک حد متناهی ندارد، مقدار ارزش اضافی‌ای که هر کارگر تولید می‌کند حد معینی دارد که از آن فراتر نمی‌توان رفت. **این حد، همان روز-کار^۱ است.** به علاوه، با توسعه‌ی سرمایه‌داری، کاهش "زمان کار لازم" از طریق بالا بردن "بارآوری"، بیش از پیش با اشکال روبه‌رو می‌گردد.

هر چه ارزش اضافی‌ای که توسط سرمایه تصاحب می‌شود^۲، به علّت زیاد شدن بارآوری بزرگ‌تر باشد... به عبارت دیگر هر چه آن کسری از روز-کار که معادل [بازتولید نیروی کار] کارگر را تشکیل می‌دهد و بیان‌گر کار لازم است کوچک‌تر باشد، آن مقدار افزایش در ارزش اضافی، که از راه افزایش بارآوری نصیب سرمایه می‌گردد، کم‌تر خواهد بود. به این ترتیب، هر چه سرمایه هم اکنون رشد یافته‌تر باشد، برای آن که گسترش یابد، به عبارت دیگر برای آن که بر ارزش اضافی بی‌افزاید- و تازه آن هم به نسبت کم‌تری، باید نیروی تولید را به نحو مهیب‌تری رشد دهد. چرا که نسبت موجود بین آن بخش از روز [کار] که بیان‌گر "کار لازم" است، و تمامی روز-کار، همواره مانع راهش خواهد بود. سرمایه تنها می‌تواند در چهارچوب این حدود حرکت کند. [۹]

هر چه آن کسری از روز-کار که به "کار لازم" اختصاص دارد هم اکنون کوچک‌تر باشد، یعنی هر چه "کار اضافه" بیش‌تر باشد، افزایش مقدار کل ارزش اضافی از طریق افزایش بارآوری، مشکل‌تر خواهد بود. بنابراین، هر چه نرخ استثمار هم اکنون بالاتر باشد (یعنی هر چه زمان لازم برای بازتولید ارزش نیروی کار کوتاه‌تر باشد)، برای آن که بتوانیم مقدار کل

^۱ - Working-Day

^۲ - Appropriate

سود را به میزانی کافی برای مهار تنزل نرخ سود افزایش دهیم، لازم است نرخ استثمار را به نسبت بزرگ‌تری افزایش دهیم. گرایش نرخ سود به تنزل بیان‌گر آن است که با پیش‌رفت سرمایه‌داری، افزایش "نرخ استثمار"، به میزانی که جواب‌گوی نیازهای خود-گستری سرمایه باشد، بیش از پیش مشکل می‌گردد.

پروسه‌ی انباشت، با بالاتر رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه، یعنی با افزایش بارآوری کار و کاهش نسبی (در عین افزایش مطلق) مقدار کار به خدمت گرفته شده، همراه است. این‌ها خود را در گرایش نزولی نرخ سود متجلی می‌سازند، با وجود آن‌که در همان حال مقدار مطلق سود یا مقدار مطلق ارزش اضافی افزایش می‌یابد و نرخ استثمار بالا می‌رود.

بنابراین، با پیش‌رفت پروسه‌ی تولید و انباشت، مقدار کار اضافه‌ای که در دست‌رس سرمایه‌ی اجتماعی^۱ قرار می‌گیرد و مقدار کار اضافه‌ای که به تملک آن درآید و در نتیجه مقدار مطلق سودی که به تصاحب آن درمی‌آید- باید افزایش یابد. ولی همان قوانین تولید و انباشت، به همراه حجم سرمایه‌ی ثابت، ارزش سرمایه‌ی ثابت را نیز به صورت تصاعدی افزایش داده و آن را سریع‌تر از ارزش بخش متغیر سرمایه بالا می‌برند ... بدین ترتیب، قوانین واحد موجب افزایش مقدار مطلق سود و تنزل نرخ سود سرمایه‌ی اجتماعی می‌گردند. [۱۰]

تا زمانی که انباشت سرمایه، مقدار کل سود را به میزان لازم برای جبران تنزل نرخ آن افزایش می‌دهد اوضاع بر وفق مراد است، و این وقتی است که سرمایه با آهنگی سریع‌تر از آهنگ تنزل نرخ سود رشد کند. این امر صرفاً بیان‌گر این واقعیت است که سرمایه‌ی دارای ترکیب ارگانیک بالاتر می‌بایست که با آهنگی سریع‌تر از سرمایه‌ی دارای ترکیب ارگانیک پایین‌تر رشد کند تا همان مقدار، چه رسد به مقدار بیش‌تری، نیروی کار را به خدمت گیرد. [۱۱]

علاوه بر گرایش درون‌ماندگار^۲ پروسه‌ی تولید، که از طریق افزایش مقدار کل سود برگرایش نزولی نرخ آن مهار می‌زند، ضد گرایش^۳ یا گرایش‌های خنثاکنده‌ی دیگری نیز

^۱ - Social Capital

^۲ - Immanent

^۳ - Counteracting Tendencies

وجود دارند که می‌توانند به طور موقت مؤثر واقع گردند. این گرایش‌ها عبارت‌اند از: افزایش نرخ ارزش اضافی از طریق طولانی کردن روز-کار^۱ یا افزودن بر شدت کار^۲، کشاندن مزد به سطحی پایین‌تر از ارزش نیروی کار، ارزان کردن عناصر تشکیل‌دهنده‌ی سرمایه‌ی ثابت، [اضافه جمعیت نسبی^۳] و بازرگانی خارجی^۴. [۱۲]^۵ بنابراین، تنزل نرخ سود پدیده‌ای خطی نیست، بل که دربرخی دوره‌ها تنها به صورت نهانی وجود دارد، و در دوره‌های دیگر با برآمدی کم و بیش شدید، به شکل یک دور [سیکل] بحران ظاهر می‌گردد.

¹- lengthening the Working-Day

که می‌شود همان افزایش ارزش اضافی به طریق مطلق.

²- Intensification of Labour

که می‌شود همان افزایش ارزش اضافی به طریق نسبی.

^۳- در این جا نویسنده به ترتیب همان عواملی را برمی‌شمرد که مارکس در فصل ۱۴ جلد سوم «کاپیتال»، آورده و توضیح داده است. خواننده می‌تواند به آن فصل کوتاه مراجعه کند. عبارت داخل [] را ما از همان جا اضافه کردیم.

^۴- مارکس در فصل ۱۴ جلد ۳ «سرمایه» چنین می‌گوید: «سرمایه‌گذاری در بازرگانی خارجی می‌تواند نرخ سود بالاتری به بار آورد، اولاً چون با کالاهایی رقابت می‌کند که در کشورهایی با امکانات تولیدی کم‌تر توسعه یافته تولید می‌شوند و در نتیجه کشور توسعه یافته‌تر کالاهای خود را بالاتر از ارزش خود می‌فروشد، گرچه هنوز خیلی ارزان‌تر از کالاهای رقابتی است ... کشور ممتاز کار بیش‌تری به ازای کار کم‌تری دریافت می‌کند، هر چند این تفاوت، این مازاد، از سوی طبقه‌ای خاص به جیب زده می‌شود، درست به همان ترتیب که به طور کلی در مبادله‌ی کار و سرمایه شاهدیم» (حسن مرتضوی، نشر لاهیتا، تهران، چاپ اول، سال ۱۳۹۶، ص ۲۸۷ و ۲۸۸) در واقع، هم چون اصل بقای ماده و یا انرژی لاوازیه، به تعبیری ارنست مَندلی، کار در شرایط متعارف از بین نمی‌رود، بل که تفاوت بهره‌وری کار، به میاجی بازرگانی داخلی و خارجی، باعث انتقال کار از سوی بهره‌وری کم‌تر به سوی بهره‌وری بیش‌تر می‌شود. این گونه است که انباشت بیش‌تر سرمایه در نزد جناحی از سرمایه است که به لطف بهره‌وری بیش‌تر، کار کم‌تری صرف کرده است. در این میان ذره‌ای از کار اجتماعی، هدر نرفته است.

^۵- با آن که در این جا فرصت پرداختن به نظریه‌ی امپریالیسم و بحث پیرامون آن نیست، اما ذکر این نکته ضروری است که این نظریه تنها در رابطه با نظریه‌ی بحران قابل طرح و بسط است. (نویسنده)

به‌طور کلی، تاریخاً و منطقاً، بحران در محدوده‌های جغرافیایی سرمایه و اضافه انباشت آن، حرکت به سمت خارجی را کلید می‌زند که یکی از راه‌های غلبه‌ی سرمایه بر بحران می‌باشد. از این جا امپریالیسم زاده می‌شود. غیر از متون کلاسیک مارکسیستی در مورد امپریالیسم، مقاله‌ی «امپریالیسم و اقتصاد سیاسی» (امپریالیسم در قرن بیست و یکم، پائولا سِرِنی (Paula Cerni)، داوود جلیلی، نشر گل آذین، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۶، ص ۳۳ تا ۷۳) که به سال ۲۰۰۶ نوشته شده است، بسیار راه‌گشاست.

بحران سرمایه‌داری

بنا بر نظریه‌ی مارکسیستی بحران، سرمایه‌داری به منظور تولید ارزش اضافی کافی برای بازتولید مستمر و گسترش سرمایه‌ی هر دم رشدیابنده، هم‌واره در جهت افزایش بیش‌تر و بیش‌تر بارآوری کار اجتماعی سوق داده می‌شود. لیکن این پروسه‌ای ست متضاد.

تضاد ... در این است که گرایش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به رشد دادن نیروهای مولده، گرایشی است مطلق، یعنی بدون توجه به ارزش و ارزش اضافی نهفته در آن (ارزش)، و بدون توجه به شرایط اجتماعی‌ای که تولید سرمایه‌داری در آن انجام می‌گیرد، در حالی که از سوی دیگر، حفظ ارزش سرمایه‌ی موجود و خود-گستری آن تا بالاترین حد (به عبارت دیگر رشد شتاب‌گیرنده‌ی این ارزش) را به عنوان هدف در نظر دارد. [۱۳]

هنگامی که گسترش تولید بر سودآوری آن پیشی می‌گیرد، هنگامی که شرایط موجود استثمار مانع از گسترش سودآور سرمایه می‌گردد و یا چیزی هم‌سنگ این‌ها، [در نتیجه] افزایش انباشت، مقدار کل ارزش اضافی یا سود را به قدر کفایت افزایش نمی‌دهد، [بنابراین] یک اضافه انباشت مطلق^۱ رخ داده است [و از این رو] پروسه‌ی انباشت با یک سکنه و وقفه مواجه شده است. بحران سرمایه‌داری چیزی جز همین وقفه^۲ در انباشت و یا رکود^۳ آن نیست. بحران خود بیان‌گر اضافه تولید^۴ سرمایه، با عطف توجه به درجه‌ی استثمار و بهره‌کشی می‌باشد. از نقطه نظر سودآوری در این مرحله، سرمایه‌ی موجود هم خیلی زیاد است و هم خیلی کم: نسبت به ارزش اضافی موجود خیلی زیاد است، از طرف دیگر، آن قدر زیاد نیست که بر فقدان و کم‌بود ارزش اضافی فایق آید. سرمایه صرفاً به نسبت سودآوری آن، اضافه تولید شده است. اضافه تولید سرمایه، اضافه تولید به معنای مادی آن نیست، چرا که از این نظر دنیا در

^۱ - Absolute Over-Accumulation

^۲ - Interruption

^۳ - Stagnation

^۴ - Over-Production

واقع دچار کم‌بود سرمایه^۱ است. [۱۴] این واقعیت، خود تأکید مجددی است بر تضاد محوری موجود بین کالا به‌عنوان ارزش مصرفی و کالا به‌عنوان ارزش مبادله‌ای؛ بین تولید برای مصرف و تولید برای سود.

در کنار نظریه‌ی مارکسیستی ارزش و انباشت (که دومی صرفاً بسط انضمامی‌ترِ اوّلی است)، نظریه‌ی جداگانه‌ای به نام نظریه‌ی بحران وجود ندارد. به قول پاول متیک^۲:

نظریه‌ی ارزشیِ رشدِ سرمایه‌ی مارکس^۳، در آن واحد نظریه‌ای است عام درباره‌ی انباشت و نظریه‌ای است خاص درباره‌ی بحران، و این بدان معناست که این دو را جدا از یکدیگر نمی‌توان مورد بررسی قرار داد. [۱۵]

گرچه بحرانِ بالفعل را باید بر اساس حرکتِ بالفعل تولید سرمایه‌داری، اعتبار و رقابت، توضیح داد [۱۶]، ولی آنچه پایه و اساس این توضیح را تشکیل می‌دهد گرایش‌های عام خود پروسه‌ی انباشت، و گرایش بلند مدتِ نرخ سود به تنزل است. این‌ها گرایش‌هایی هستند که از طریق درک "سرشت درونی سرمایه"^۴ به تحلیل کشیده شده‌اند. اضافه تولید سرمایه‌ناشی از تعارض^۵ بین افزایش و رشد بارآوریِ کار از لحاظ مادی، و هدف و مبنای محدود این رشد تحت نظام سرمایه‌داری، یعنی خود-گستریِ سرمایه می‌باشد.

مانع واقعی بر سر راه تولید سرمایه‌داریِ خود سرمایه است. واقعیت این است که سرمایه و خود-گستریِ آن، به منزله‌ی نقطه‌ی آغاز و پایان و به‌عنوان انگیزه و هدف تولید رخ می‌نمایند؛ این واقعیت است که تولید صرفاً تولید برای سرمایه است و نه برعکس: یعنی وسایل تولید، وسایلی صرفاً در خدمت وسعت بخشیدن به پروسه‌ی حیات در جهتِ فایده‌ی جامعه‌ی تولیدکنندگان باشند. وسایل -یعنی رشد بدون قید و شرط نیروی مولده‌ی جامعه- با هدف محدود، یعنی خود-گستریِ سرمایه‌ی موجود، پیوسته در تعارض می‌افتد. [۱۷]

^۱ - Undercapitalized

^۲ - Paul Mattick (1904-1981)

مبارز و نویسنده‌ی مارکسیست آلمانی.

^۳ - Marx's Value Theory of Capital Development

^۴ - Inner Nature of Capital

^۵ - Conflict

در قسمت‌های پیشین، گرایش سرمایه‌داری به اضافه تولید و بحران را بدون در نظر گرفتن عامل **رقابت** نشان دادیم. تا این جا فرض ما این بود که تمام کالاها به قیمتی برابر با ارزش خود عملاً به فروش می‌رسند و مشکل تحقق^۱ وجود ندارند، و این بدین معناست که گرایش سرمایه به ایجاد بحران و اضافه تولید را مستقل از این ملاحظات نیز می‌توان استنتاج نمود. برای این که نشان دهیم چرا بحران‌ها شکل "انفجارات مکرر و بازحادث‌شونده‌ی دوره‌ای" را به خود می‌گیرند و هر دور آن‌ها شدیدتر از دور قبل است، باید نقش بحران را در احیای شرایط لازم برای گسترش مجدد و سودآور سرمایه، مورد بررسی قرار دهیم. زیرا در این مرحله است که رقابت به عاملی تعیین‌کننده در کل این مبحث بدل می‌شود.

هنگامی که مقدار ارزش اضافی به طور نسبی، یعنی در رابطه با مقدار رو به افزایش مقدار سرمایه ثابت، رو به کاهش می‌گذارد، رقابت بر سر این مقدار در حال کاهش، تبدیل به عاملی تعیین‌کننده و حیاتی در پروسه‌ی انباشت می‌گردد. رقابت حاصل مبارزه بر سر سودها و فوق‌سودهایی^۲ است که این فوق‌سودها را بالا رفتن بارآوری کار به همراه می‌آورد. چرا که آن دسته از سرمایه‌دارانی که برای نخستین بار یک روش جدید تولید را به کار می‌گیرند قادرند کالاهای ارزان‌تر تولید شده‌ی خود را به قیمتی بالاتر از قیمت تولید و نازل‌تر از ارزش اجتماعی (بالاتر از ارزش انفرادی) آن کالاها، بفروشند. رقابت نیرویی است که قیمت‌های تولید مختلف را با یک‌دیگر و در سطح یک ارزش میانگین اجتماعی جدید^۳، معادل می‌سازد.^۴ **رقابت، قوانین اقتصاد بورژوازی را خلع یا وضع نمی‌کند، بل که صرفاً به آن‌ها اجازه تحقق می‌دهد، (یعنی همان "ماهیت درونی به مثابه ضرورت خارجی").** رقابت، قوانین سرمایه را به سرمایه‌های خاص تحمیل می‌کند.

¹ - Realization Problem

تحقق ارزش یعنی این که کالای تولید شده، بتواند در بازار مبادله شده و سرمایه از شکل کالایی‌اش به شکل پولی‌اش برسد، تا بتواند در دور بعد ارزش‌افزایی، به شکل سرمایه، به کار انداخته شده و سرمایه‌گذاری شود.

² - Extra-Profits

³ - New Social Average Value

⁴ - Equilibrate

بنابراین، رقابت نقشش آن است که تنزل نرخ سود را به تمامی سرمایه‌ها تعمیم می‌دهد، لکن این تنزل سود را باید مقدم بر رقابت و بدون در نظر گرفتن آن درک نمود. کاهش نرخ سود، که وصل به انباشت است، الزاماً مبارزه‌ی رقابت‌آمیزی را موجب می‌گردد. جبران تنزل نرخ سود از طریق افزایش مقدار کل سود، تنها شامل حال کل سرمایه‌ی اجتماعی و سرمایه‌داران بزرگ و جاافتاده می‌گردد. سرمایه‌ی جدیدالورود اضافی‌ای، که مستقل هم عمل می‌کند، از این شرایط جبران‌کننده ابداً بهره‌ای نمی‌برد. چنین سرمایه‌ای تازه باید این شرایط را فراهم کند. بنابراین، تنزل نرخ سود است که موجب مبارزه‌ی رقابت‌آمیزی بین سرمایه‌داران می‌گردد، و نه برعکس. [۱۸]

در هنگامه‌ی بحران است که رقابت معنای واقعی خود را بازمی‌یابد. بحران در عین آن که پایان پروسه‌ی انباشت را اعلام می‌دارد، پیش‌شرط ادامه‌ی آن در سطح بالاتر نیز هست. در بحران، سودآوری تولید سرمایه‌داری به چند طریق اصلی و اساسی احیا می‌گردد. اگر فرض کنیم هیچ‌گونه تخریب فیزیکی سرمایه به وقوع نپیوندد (چه در اثر بلااستفاده یا متروک ماندن، و چه در اثر ویرانی ناشی از جنگ)، در این صورت، یک مقدار معین ارزش مصرفی، یعنی همان وسایل تولید که قبل از بحران موجود بود، اینک پس از بحران در اثر ارزش‌زدایی^۱ از سرمایه‌ی ثابت، معرف ارزش مبادله‌ای کم‌تری است. اما این امر نه بر نرخ ارزش اضافی اثری می‌گذارد و نه بر مقدار آن، چرا که این دو به ارزش مصرفی سرمایه، و بنابراین به ظرفیت موگد آن مربوط می‌شوند، که این دو نیز دست‌نخورده باقی مانده‌اند. به این ترتیب نرخ سود افزایش می‌یابد، زیرا همان مقدار ارزش اضافی اکنون بر مقدار سرمایه‌ی کوچک‌تری تقسیم می‌شود. پیداست که این امر تنها زمانی صادق است که پروسه‌ی گسترش [تولید] از سر گرفته شده باشد، و این خود نشان‌دهنده‌ی توزیع مجدد سودها (و یا سودهای بالقوه) به نفع آن دسته از سرمایه‌دارانی است که (که در خلال بحران) موفق به خرید "ارزان" سرمایه شده‌اند.

¹ - Devaluation

ثانیاً، با وجود تمرکز و بازسازی سرمایه که در خلال بحران از طریق رقابت صورت می‌گیرد، تنها سرمایه‌های با قدرت تولیدی بیش‌تر هستند که بقا یافته و امکان بارآوری اجتماعی بالاتر کار و دسترسی به بازارهای وسیع‌تر را فراهم می‌آورند. همین مکانیسم است که ارزش نیروی کار را پایین آورده و از این طریق، نرخ استثمار و مقدار کل ارزش اضافی را افزایش می‌دهد. بازارهای وسیع‌تر نیز موجبات صرف‌جویی‌های بیش‌تری را که حاصل مقیاس بزرگ‌تر تولید است، فراهم می‌آورد.

ثالثاً، در جریان این بازسازی‌ها، معمولاً بخش وسیعی از سرمایه‌ی ثابت که دارای پایین‌ترین درجه‌ی سودآوری بوده و در بسیاری مواقع از لحاظ روش تولید کهنه شده است، به دور ریخته می‌شود و سرمایه‌ی بقایافته (به شکل پول یا کالا)، به این ترتیب آزادی عمل می‌یابد تا سرمایه‌گذاری کارآتر و جدیدتری را به مرحله اجرا درآورد.

رابعاً، در دوره‌ی بحران به علت وجود جمعیت مازاد نسبی (یعنی افزایش بی‌کاری)، مزدها که در دوره‌ی پیش از بحران گرایش داشت به سطحی بالاتر از ارزش خود صعود کند، به سطحی پایین‌تر از ارزش خود صعود کند، به سطحی پایین‌تر از ارزش خود تنزل داده می‌شود. هم‌زمان، طول روز-کار و نیز شدت کار، می‌تواند افزوده شود که این هر دو به منجر به ارزش اضافی بیش‌تری می‌شوند. به علاوه، به مدد "عقلانی کردن‌های"^۱ که در زمینه‌ی نیروی کار به مورد اجرا گذارده می‌شود، می‌توان روش‌ها و تکنیک‌های جدید کار و تولید را، بدون "اصطکاک‌هایی" که پیش از تأثیرات "انضباط‌بخش"^۲ بحران بر نیروی کار ممکن بود پیش آید، به کار گرفت.

این عوامل همه‌گی در احیای سودآوری سرمایه نقش دارند. احیای سودآوری به پروسه‌ی انباشت امکان می‌دهد تا در سطحی جدید و بالاتر ادامه یابد. به این ترتیب است که بحران موانع موقتی را که بر سر راه انباشت بیش‌تر وجود دارد برطرف می‌سازد، اما تنها برای آن که موانع و محدودیت‌های تازه‌ای را در سطوح بالاتر بر سر راهش قرار دهد.

^۱ - Rationalization

^۲ - Disciplining

توضیح دادیم که به چه دلیل رقابت در این مرحله تحلیل شده است و نه پیش از آن. در واقع رقابت در تمام طول پروسه‌ی تولید صورت می‌گیرد و خود بازتاب تلاشی است که برای دستیابی به ارزش اضافی صورت می‌گیرد. این تلاش، به گرایشِ برابری و یکسان شدنِ نرخ سودهای متفاوت، به وجود آوردن قیمت‌های تولید و از دور خارج ساختن سرمایه‌های با کارآیی کم‌تر، می‌انجامد. **اما تنها در دل یک بحران است که رقابت واقعاً به "مبارزه‌ی مرگ و زندگی" بدل می‌گردد.**

در همه‌ی اوضاع و شرایط، بخشی از سرمایه‌ی قدیمی باید بلااستفاده بماند، خصلت سرمایه بودنش را از کف بدهد و کارکرد و تولید ارزشش به‌عنوان سرمایه، متوقف گردد. مبارزه‌ی رقابت‌آمیز است که تعیین می‌کند کدام قسمت باید به این بلااستفاده ماندن دچار گردد. تا آن هنگام که اوضاع بر وقف مراد است، همان‌طور که در مورد نرخ میانگین سود نشان داده شد، رقابتِ برادریِ عملی‌ای را در بین طبقه‌ی سرمایه‌دار موجب می‌گردد، به این معنا که هر یک از آن‌ها به نسبت سرمایه‌گذاری‌اش از غارت مشترک سهم می‌برد. **ولی به محض آن که مسأله دیگر نه بر سر تسهیم سود بل که بر سر تسهیم زیان باشد، هر یک می‌کوشد مقدار سهم خویش را به حداقل کاهش داده و بار آن را تا حدّ ممکن بر دوش رقیب دیگر قرار دهد ...** رقابت به مصاف برادران متخاصم بدل می‌گردد. **آشتی‌ناپذیریِ منافع افراد سرمایه‌دار با منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار به مثابه یک کل آشکار می‌گردد؛ درست همان‌گونه که پیش از این، یکی بودن^۲ این منافع در عمل به شکل رقابت بروز می‌کرد.** [۱۹]

^۱ - همان‌طور که قبلاً آورده شد، خواننده می‌تواند در پیوند با مباحث این صفحات اخیر، به نوشته‌ی «سرمایه‌ی عام و ساختار سرمایه‌ی مارکس» از مایکل هانریش و مقالاتی که در نقد این مقاله، تقریر شده‌اند هم‌چون «تفسیری چند بر سرمایه‌ی عام و ساختار سرمایه‌ی مارکس» نوشته‌ی پل برکت، «سرمایه‌ی عام و روش منطقی مارکس» نوشته‌ی فرد مازلی، مراجعه کند که مفاهیم «سرمایه‌ی منفرد» و «سرمایه‌ی عام» (Capital in General) و پیوند آن‌ها با **رقابت** و نظریه‌ی دولت و پویا و منطق سرمایه، کاویده شده‌اند.

^۲ - Identity

بروز اضافه تولید، و بنابراین بحران، ناشی از این واقعیت است که انباشت و گسترش تولید از سودآوری جلو افتاده است. با توجه به نرخ استثمار موجود، سرمایه‌گذاری‌های بیش‌تر سود کافی عاید نخواهد کرد. مکانیسم بحران، سرمایه را بازسازی کرده و نرخ استثمار را افزایش می‌دهد تا امکان گسترش مجدد فراهم آید. به این معنا، بحران سرمایه‌داری را می‌توان قوی‌ترین گرایش خنثاکنده در مقابل گرایش درازمدتِ نرخ سود به تنزل دانست. گرایش به رکود و "فروپاشی و تلاشی"، بدین سان، یعنی به دلیل تأثیرات ضدّ گرایش‌ها^۱، که خود بحران واقعی شدیدترین آن‌هاست، شکل دُوری^۲ به خود می‌گیرد.

در غیر این صورت، این نه تنزل نرخ سود عام، بل که کند بودن نسبی این تنزل بود که می‌توانست غیر قابل فهم باشد. بنابراین، این قانون هم‌چون یک گرایش عمل می‌کند. اثرات این گرایش تنها تحت شرایط معینی، و با گذشت دوره‌های بلندمدت، بروزی چشم‌گیر و قطعی می‌یابد. [۲۰]

واقعیت دوره‌ای بودن^۳ بحران‌ها، صرفاً ناشی از توانایی سرمایه‌داری در غلبه بر اضافه تولید سرمایه است از طریق به وجود آوردن تغییراتی در شرایط تولید که سبب افزایش مقدار کلّ ارزش اضافی و بازاحیای نرخ استثماری متناسب با [حجم] سرمایه موجود گردد. [۲۱]

روشن است که این سؤال که آیا بحران موفق به بازسازی سرمایه و ارتقای آن به یک سطح سودآوری بالاتر خواهد شد یا نه، مسأله‌ای "اقتصادی"، به معنای محدود کلمه نیست. در دوره‌ی بحران، جنبه‌ی اِتلاف‌گر و ویران‌گر سرمایه‌داری نمایان‌تر از همیشه آشکار می‌گردد و به این نکته پی‌برده می‌شود که گرایش‌های "تمدّن‌ساز" آن به چه بهای سنگینی تمام می‌شود. مبارزه‌ی کار و سرمایه، مبارزه‌ی طبقاتی به موسّع‌ترین مفهوم آن، بدل به مبارزه‌ای می‌گردد بر سر [بودن یا نبودن] خود نظام. نتیجه‌ی این را

¹ - Countertendencies

² - Cycle

³ - Priodicity

از پیش نمی‌توان تعیین کرد، و به این معنا "هیچ بحرانی، بحران نهایی سرمایه‌داری نیست"^۱.

بحران دردناک‌ترین تجلی و عارضه‌ی "مرض" تضادهای تولید سرمایه‌داری است، لیکن "چاره و علاج" آن نیز هست: «استقرارِ قهری وحدت بین عناصری^۲ که از یک‌دیگر مستقل گشته‌اند.»^۳ [۲۲]

^۱ - اشاره دارد به جمله‌ای از لنین.

^۲ - Elements

^۳ - در پایان، این پنج نوشته که همگی‌شان در فضای وب قابل دست‌رسی‌اند، به دلیل غنای محتوایی و ارتباطشان با این متن، خواندندشان پیش‌نهاد می‌شود:

۱- کتاب «نظریه‌ی بحران» (سه بخش: «نظریه‌ی بحران، کارل مارکس»، «درباره‌ی "نظریه‌ی بحران"، سیمون کلارک»، «رواجی ناگهانی، پتر آزبورن»، پیمان غلامی و ایمان گنجی)،

۲- جزوه‌ی «۵۰ سال مبارزه بر سر مارکسیسم، ۱۹۳۲-۱۸۸۳» (هنریک گراسمن، وحید صمدی)،

۳- مقاله‌ی بلند «مارکس: درباره‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی، حدود تاریخی قانون ارزش» (رومن روسدولسکی، ایرج آذرین)،

۴- مقاله‌ی «فراسوی بی‌کرائگی کاذب سرمایه: دیالکتیک و خودمیان‌جی‌گری در نظریه‌ی آزادی مارکس» (دیوید مک‌نالی، محمدرضا عبادی‌فر)،

۵- مقاله‌ی کوتاه «خرد عمومی در گروندریسه و گامی فراتر» (توننی اسمیت، حسن آزاد).

یادداشت‌ها

- ۱- «بنابراین سرمایه یعنی ازدیاد پرولتاریا». سرمایه جلد اول، [ترجمه‌ی فارسی^۱] ایرج اسکندری، [ص ۵۵۵].
 - ۲- همان کتاب [ص ۵۸۲].
 - ۳- همان کتاب [ص ۵۷۸].
 - ۴- سرمایه، جلد سوم [ترجمه‌ی فارسی، بخش ۳، ص ۲۱].
 - ۵- کارل مارکس، گروندریسه، ص ۷۴۸ [ترجمه‌ی انگلیسی]، انتشارات پنگوئن، سال ۱۹۷۳.
 - ۶- سرمایه، جلد سوم (ترجمه‌ی فارسی، بخش ۳، ص ۴۷).
 - ۷- همان کتاب (ص ۵۸).
 - ۸- همان کتاب (ص ۵۷).
 - ۹- گروندریسه، ص ۳۴۰.
 - ۱۰- سرمایه، جلد سوم (ترجمه‌ی فارسی، بخش ۳، ص ۱۹).
 - ۱۱- کارل مارکس، نظریه‌های ارزش اضافی، بخش ۲ [ترجمه‌ی انگلیسی]، ص ۴۵۲. سرمایه، جلد سوم، [ترجمه‌ی فارسی، بخش ۳، ص ۲۵].
 - ۱۲- با آن که در این جا فرصت پرداختن به نظریه‌ی امپریالیسم و بحث پیرامون آن نیست، اما ذکر این نکته ضروری است که این نظریه تنها در رابطه با نظریه‌ی بحران قابل طرح و بسط است. رجوع کنید به مقاله‌ی:
- David Yaffe, 'Imperialism and the Accumulation of Capital' Bulletin of the Conference of Socialist Economists 22 August 1972.
- نیز رجوع کنید به «سرمایه»، جلد سوم [ترجمه‌ی فارسی، بخش ۳، ص ۴۴ تا ۴۷]

^۱ - این ترجمه‌های فارسی هم‌اکنون به دشواری در دسترس‌اند. خواننده می‌تواند در صورت نیاز، به ترجمه‌ها و چاپ‌های جدید مراجعه نماید.

۱۳- سرمایه، جلد سوم [ترجمه‌ی فارسی، بخش ۳، ص ۶۰]. نقل از ترجمه‌ی انگلیسی جلد سوم سرمایه که در سال ۱۹۰۹ توسط انتشارات C.H.Kerr & Co در شیکاگو منتشر شده است.

۱۴- پاول متیک، «مارکس و کینز» ص ۶۸

Paul Mattick, Marx and Keynes, Merlin Press, 1971

۱۵- همان، ص ۹۸

۱۶- نظریه‌های ارزش اضافی، بخش ۲، ص ۵۱۲.

۱۷- سرمایه، جلد سوم [ترجمه‌ی فارسی، بخش ۳، ص ۶۱].

۱۸- سرمایه، جلد سوم [ترجمه‌ی فارسی، بخش ۳، ص ۶۹].

۱۹- سرمایه، جلد سوم [ترجمه‌ی فارسی، بخش ۳، ص ۶۴ و ۶۵].

۲۰- سرمایه، جلد سوم [ترجمه‌ی فارسی، بخش ۳، ص ۶۴].

۲۱- پاول متیک، همان کتاب، ص ۷۳

۲۲- نظریه‌های ارزش اضافی، بخش ۲، ص ۵۱۳. [مارکس در این جا می‌گوید: «اقتصاددانی که بحران را انکار می‌کنند ناگزیر تنها وحدت این دو مرحله (فاز تولید و گردش-م) را بیان می‌دارند. اگر این دو صرفاً از یک‌دیگر جدا بودند، بدون آن که در وحدت باشند، آن‌گاه وحدتشان را قهرأ نمی‌شد ایجاد کرد و بحرانی هم نمی‌توانست وجود داشته باشد. اگر این دو صرفاً یک وحدت بودند، بدون آن که از یک‌دیگر جدا باشند، آن‌گاه جدا شدنشان به زور، جداشدنی که متضمن بحران است، ممکن نمی‌بود. بحران عبارتست از استقرار قهری وحدت بین عواملی که از یک‌دیگر مستقل گشته‌اند و جدایی تحمیلی عناصری که اساساً یک چیزآند.»] به این معنا، همان‌گونه که مارکس می‌گوید: «بحران دایمی وجود ندارد.»، (همان کتاب، ص ۴۹۷). اعتقاد روشن مارکس به این امر از قطعه‌ای در گروندریسه، که مقدار بسیار زیادی از آن را به انگلیسی نوشته است، پیداست: «بدین طریق حدّ‌اعلای رشدِ قدرت تولیدی و به همراه آن عظیم‌ترین بسطِ ثروتِ موجود، ناظر بر استهلاک سرمایه، ذلت کارگر و مصرف تام و تمام نیروهای حیاتی او به آشکارتین نحو می‌باشد. این تضادها به انفجار، دگرگونی‌های مصیبت‌بار و بحران‌هایی می‌انجامد که در [خلال] آن سرمایه با تعلیقِ

آن کار و نابودیِ بخشِ عظیمی از سرمایه، به نحوی خشونت‌بار، به نقطه‌ای که از آن‌جا بتواند به حرکت خود ادامه دهد ... به جایی که از آن‌جا قادر گردد [به پیش‌روی ادامه داده] و نیروهای مولده‌ی خود را بدون آن‌که مرتکب خودکشی شود تماماً به کار گیرد، به پس‌رانده و تنزل داده می‌شود ... با این حال، وقوع مجدد و منظم این بلایا موجب تکرار آن‌ها، موجب سرنگونیِ خشونت‌بار [سرمایه] خواهد شد. (گروندریسه، چاپ آلمانی، برلین، ۱۹۵۳، ص ۶۳۶)

